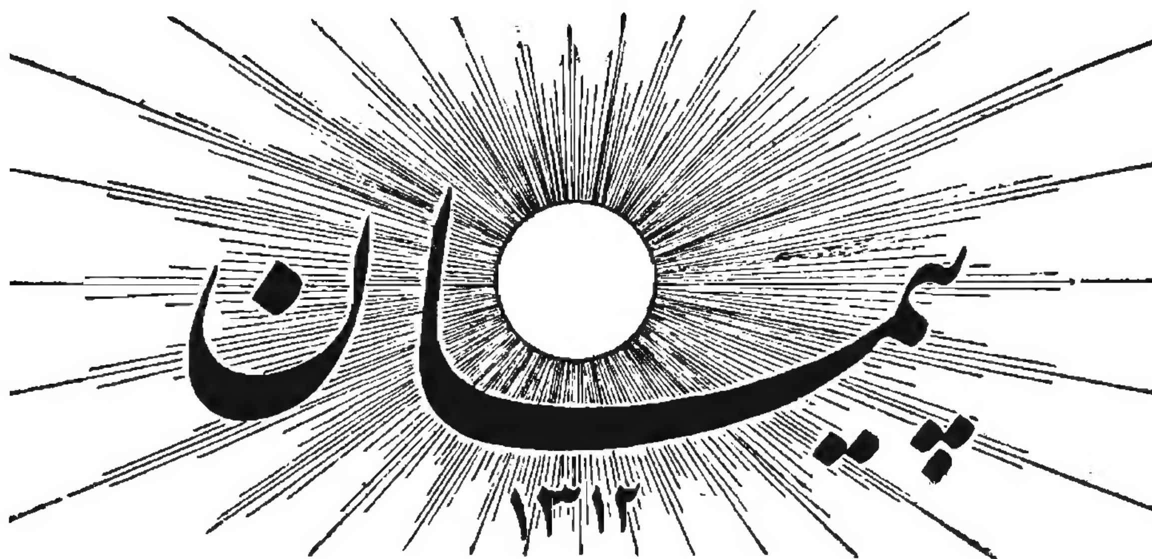

پیمان
پیمان سال ششم
شماره هشتم



سال ششم　　آبان ماه ۱۳۱۹　　شماره هشتم



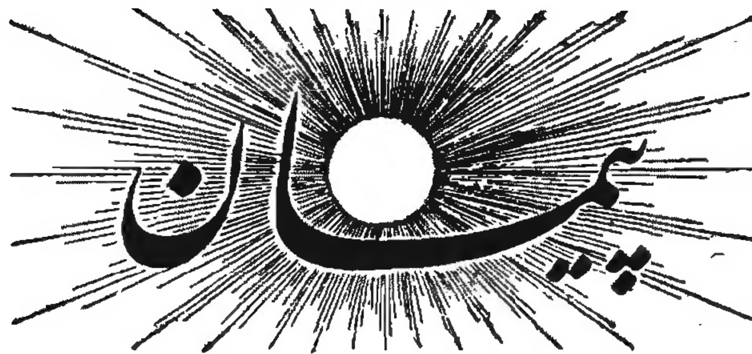
دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه دراین شماره بچاپ رسیده

یادآوری

سال ششم نزدیك بپایانست وخواهشمندیم کسانیکه تا کنون بهای سالانه را نفرستاده اند بیش از این دیر نکنند و از پست و یابا دست نمایند گان بفرستند.



سال ششم　　　آبان ماه ۱۳۱۹　　　شماره هشتم

گناه تنها آدمکشی نیست

کسانی گناه را تنها آدمکشی و دزدی و راهزنی و اینگونه چیز ها می پندارند. اینها گناه است. ولی گناه تنها اینها نیست.

بنام مردگان دسته بستن، و میان مردم پراکندگی انداختن، و پندار های بیهوده را بنام دین بمردم یاد دادن، و براستیها گردن نگزاردن، و چشم بگذشتگان دوختن، و در بند آینده نبودن، و از راه پند آموزی و راهنمایی نان خوردن، گناه های بزرگتری می باشد.

هر یکی از اینها بدتر از آدمکشی است. اگر آدمکشی یکتن و دو تن را نابود گرداند، اینها یك توده را به‌نیستی رساند.



ما چه میخواهیم ؟.

-۵-

اینهاهمه برای روشنی‌راه زندگانیست . آدمی چیست؟!. جایگاه اودر میان دیگر آفریدگان چه‌میباشد؟!
کار او چه باید بود ؟ . . چگونه بایدش زیست ؟ ! . .
آنسخنان پاسخ اینها را میدهد .

آدمی برگزیده آفریدگانست . خدا او را برگزیده ، و با فهم و خرد آراسته ، و آبادی جهان‌را باو سپرده، و دیگر آفریده هارا زیر دست او نهاده .

آدمی از دو نهاد سرشته شده : نهاد جان و نهاد روان . اینها هر کدام خواستها ودریافت های‌دیگرمی دارد . ولی بایدنهاد روانی نیرومندباشدونهاد جانی‌را زیردست‌خوددارد. باید زندگانی‌آدمیان ورفتار آنان با یکدیگر از روی نیکخواهی‌و غمخواری و راستی پژوهی که خواستهای روانیست باشد ، و تا میتوان از آز و خشم و کینه و خودخواهی و برتریفروشی و چیرگی و دغلکاری و دیگر مانند اینها که خواستهای جانیست جلو گرفته شود .

داستان روان با تن و جان داستان سواراست با اسب. چنانکه اگر سوار توانا بود لگام اسب را استوار گیرد و آنرا نیك راه برد و شب بفرودگاه رساند، ولی اگر ناتوان بود اسب سرکشی کند و لگام از دست او رباید و باینور و آنور زده هم خود و هم سوار را دچار آسیب گرداند، همچنان روان چون توانا بود تن و جان را زیر دست گیرد و نیك راه برد، ولی اگر ناتوان بود تن و جان بسرکشی کرده هم خود و هم او را گرفتار و آلوده گرداند.

آن فرهیخت (تربیت) که آدمیان را درباید همینست که بـا روشن گردانیدن معنی زندگانی، و شناسانیدن گوهر آدمیگری، و آموختن راستیها نهاد روانی آنان را نیرومند گردانیم، تا بر نهاد جانی چیره گردد و آنرا زیر دست گیرد و از سرکشی و تندی باز دارد. هر کس ازپیرو جوان، واززن ومرد بچنین فرهیختی نیازمند هستند. دیگران فرهیخت رابچه معنی میدانند بدانند. ما آنراجز باین معنی نمیدانیم.

در جای دیگر گفته ایم یکی ازعنوانهاکه بزبانها افتاده ولی گویندگان معنای درستی از آن نمیفهمند و هرکسی بدلخواه یا به پندار معنی دیگری بآن میدهد «فرهیخت» یاتربیت است. هرکسی چیرگی خود را بزیردستان تربیت می نامد.

کاربجایی رسیده که کسانی دشنام وکتك و رمان نویسی و شعر های بیهوده را باین نام میخوانند. عامیان بمانند دانشوران ودرس خواندگان معنی آنرا نمیدانند و راهش‌را نمیشناسند.

فلان دانشمند پسر خود را تربیت کرده ـ آیا چه کرده ؟! . صد ها شعر از این شاعر و از آن شاعر ازبرش گردانیده، ازفلسفه وعرفان و

احادیث و فقه و اصول از هر یکی بهری باو آموخته ، وداستانهایی ازدهش حاتم و دادگری انوشیروان و دلیری مالك اشتر باو یاد داده .

بهمان استاد شاگردان خود را تربیت می‌کند ـ آیا چه میکند؟! چند رشته دانش را از سودمند و بیسود بآنان درس میگوید ، و بدآموزیهای کهنه و نو را از گاو پرستی مصریان ، و داستان اهریمن و یزدان ، و بیهوده اندیشیهای اشاعره و معتزله ، و گفته های پراکنده نویسندگان اروپایی در مغز های آنان جا میدهد .

اینهاست آنچه امروز تربیت مینامند . ولی اینها نه تنها سود ندارد زیانها نیز دارد . بارها گفته ایم نتیجه آموزاکهای پراکنده و آخشیج هم جز بیکارگی فهم ها نتواند بود و همین نتیجه را ما با دیده می بینیم . از آنسوی این «تربیت» ها جدا سری وخوده نمایی ودیگر پستی ها را بیدارتر و نیرومند تر می‌گرداند . جوانیکه سالها رنج می‌برد و جز با شعرهای پوچ مغز خراباتیان و پندار های بیپای فیلسوفان و اندکی از دانشهای نوین آشنا نمیگردد ، اینها نچیزیست که نهاد روانی او را نیرومند گرداند و تکانی بفهم و خردش دهد . یکرشته گفته های پراکنده جز گیج سری و در ماندگی چه نتیجه تواند داد؟!. ولی از آنسوی اوخود اینها را دانشهایی میپندارد و از دانستن آنها خود را دانا میشمارد وسر افراشته بخود نمایی میپردازد، وبیشتگرمی همان سخنان بی سرو بنی که یاد گرفته بهر زمینه درمی‌آید و بگفتگو میپردازد و از پذیرفتن هر راستی و از پیروی بهرکسی سرباز میزند .

یك‌کلمه بگوییم : این «تربیت ها» بجای نیرومند گردانیدن روان و خرد ، خویهای پست جانی را بیدار تر و نیرومند تر میگردانند .

آدمیان بجنك و کشاکش و بدی با یکدیگر نیاز ندارند . بجای آن باید باهم‌بنیکی کوشندودست یکدیگر را گیرند . جنك و کشاکش از خویهای جانورانست و باید ازآن پرهیزید .

اینکه بتوده‌هابخشیده شده اند و هر توده‌برای خود زبان و نژاد و تاریخ دیگر میدارد زیانی بخواستماندارد . اینها توانند همچون خاندانهای یك کوی ازهم جدا زیند ، ولی در میانشان آیین همدستی باشد . اینکه امروز همه در جنك و نبردند و آتش و آهن بسریکدیگر می‌بارانند نتیجه ناتوانی روانها وخردهاست، نتیجه‌نبودن یك شاهراه بخردانه است .

گاهی کسانی برای جنك فلسفه یاد میکنند . برخی می‌گویند: در نهاد آدمیان نهاده . دیگران می‌گویند : اگر نباشد جهان پر گردد و خوار و بار پیدا نشود . کسانی هم آنرا مایه پیشرفت می شمارند وچنین میگویند : «مردمان‌درسایه همچشمی و دشمنی نیك می‌کوشند و افزار های نوین پدید می‌آورند » .

ولی اینها گفته های بیپاییست . اگر آدمی گرایشی بجنك (از روی نهادجانی) دارد گرایش‌بهمدستی و نیکخواهی بیشتر میباشد و باسانی تواند آن‌گرایش‌را از خود دور گرداند . این کج فهمی از آنجا برخاسته که از نهاد روانی آدمی ناآگاه مانده اند و او را از هر باره با جانوران یکسان شمارده اند . از پری جهان پس از پری گفتگو باید کرد ، وکنونرا جز بیم بیجایی نیست . اما گفته بساز پسین ، آری نیك می کوشند و افزار های نوین پدید می آورند ، ولی برای نابود کردن یکدیگروویران ساختن آبادیهاو کشتن‌زنان و بچگان بیگناه. اینرا چگونه میتوان‌پیشرفت شمرد ؟! .

نمیگویم : جنك نباید کرد، میگویم جنك‌را با بدیها باید‌کرد، برای پیراستن جهان باید کرد ، در راه نگهداری آزادی خود باید

کرد . می گویم :در راه بسیج دربایستهای زندگی نیازی به نبرد و کشاکش نیست . آدمیان همه توانند باهم زیند ، و همه‌توانند روزی‌دریابند . این یکی از لغزشهای بزرك‌فلسفه مادیست که‌آدمی را بپای جانوران میبرد وسرچشمه کار های اورا خود خواهی‌شمرده و آیین زندگیش را نبرد میشمارد و بدینسان بهانه بدست‌آزمندان و ستمگران میدهد .

چنانکه گفته‌ایم مادیگری پرزیانترین همه‌گمراهیهای جهانست وازهنگامیکه رواج گرفته زیانهای بسیاری بجهان رسانیده . ببینید این یك لغزش آن، که آدمی را نیکی پذیر نمی‌شمارد و جنك و کشاکش را ناگزیری او میشناسد چه زیانهایی را در بر میدارد . ازیکسو نیکمردانی را از دانشمندان در باره جهان نومید و بد بین گردانیده است . شوپنهاور می‌گوید ، در جهانی‌که سر چشمه همه جنبشها خود خواهی است و هر زنده ای تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود میخواهد و در این راه است‌که میجنبد ومیکوشد امیدی بنیکی نتوان بست و خوشتر است که آدمی خود را بکشد و آسوده گرداند . (۱) از یکسو هم بد مردانی‌که همین را شنیده اند دستاویز ساخته‌اند که در بدیها و پستیها خود را آزاد شمارند و باکوششهایی که کسانی در راه نیکی جهان بکار می‌برند دشمنی نموده و از در ایستادگی در آیند . ما بارها در این باره گله نوشته ایم و هنوز جای نوشتن هست .

شماامروز در هر انجمنی‌که سخن پیمان رانید وبخواهید کسانی‌را بهمدستی خوانید خواهید دید که ایستادگی نمایند و بهانه شان یکی همینست که آدمیزاد نیك نشود . اینان یا بیدردانیند که گرفتاریهای توده دلهاشان را تکان نمیدهد و در پی کوششی نیستند ، و یا آن بدنهادانی که میخواهند از هر پابندی آزاد باشند و بهوسرانیها وخوشیها کوشند ، ویا آن بیخردانی‌که از درهمچشمی

(۱) این سخن را از شوپنهاور دیگران آورده اند . ما خود دسترسی بکتاب او نداشته ایم .

وهمسری می‌آیند ـ هرچه هستند بهانه بدست خود این‌را میگیرند . یك سخنی را شنیده اند و باتنبلی و بیدردی و بد نهادی خود سازکار دیده وبدینسان دستاویز گرفته اند .

بارها کسانی نزد من می‌آیند و مینشینند واز شعر یافلسفه یا از زمینه دیگری گفتگو میکنند و ایراد ها میگیرند و چون پاسخ شنیده در می مانند آن زمان‌این بهانه را پیش کشیده چنین می گویند : «شما بیهوده رنج میبرید آدمیزاد نیك نشود» .

آنانکه با کشور و توده خود نا درستیها کرده و کار را بآنجا رسانیده اند که افزار دست بیگانگان باشند ما چون بدیهای آنان رامینویسیم بازماندگانشان رنجیدگی مینمایند و بگله میپردازند و ما چون پاسخ میدهیم و سخنی نمی‌ماند آنگاه همین‌بهانه‌را پیش کشیده چنین میگویند : «درجهان‌کیست‌که بدی نکرده ؟!.. این رنجهای شما هم بیهوده است آدمیزاده نیك نشود » آخرین بهانه شان این میشود .

در دوماه پیش‌که در تبریز بودم شنیدم یکی ازتبریزیان‌که درجوانیش از دستاربندان بوده ومحراب ومنبرداشته وازمردم‌بنام آنکه نیکشان‌گرداند وبیهشتشان برد پولها میگرفته وکیسه شان‌راتهی می‌ساخته، وسپس باداره رفته وازدیرگاهی درتهران میزیسته ، بتازگی به تبریز بازگشته و در نشست ها گفتگو از پیمان میکند و آخرین سخنش این میشود که بگوید : «رنج بیهوده میکشد آدمیزاده نیك نشود». اینها را می گوید و شعر هایی از ابوالعلاء بگواهی می آورد . پس از چند سال‌که بشهرخود بازگشته راه‌آوردش اینسخنان میباشد و مردم را از کوشیدن به نیکی و تکان دادن بخود دلسرد میگرداند و بهانه بدست بد کاران میدهد . مردان بدنهادی که نیکی ازدستشان برنمی‌آید و باری ازبدی خودداری نمیکنند . بلهوسانی‌که در زندگی جز این را نفهمیده‌اند که بالاتراز دیگران نشینند و سخنانی از راست و کج بزبان رانند .

درهمان روز ها باجوانی دچار آمدم‌که‌گله آغازید که در تاریخ هجده ساله نام پدر او را برده و نوشته ایم در پیش‌آمد چیرگی روسیان دو تن‌را

که بخانه ایشان پناه برده بودند نگاه نداشته و بدست روسیان داده . گفتم :
اگرآن داستان راست نیست بگویید تا دروغ بودنش را بنویسیم وبدنامی را از
پدرتان دورگردانیم ، و اگر راست است دیگر چه جای گله میباشد ؟ ! . .
پاسخ داد : پدر من‌مرد بسیار نیکی بوده وآن کار را از روی ناچاری‌کرده .
روسها میخواستند خانه ما را با بمب براندازند . گفتم : اینها دروغ است .
آن روز بسیار کسان گریختگانی را در خانه خودشان نگه داشتند و زیانی
هم ندیدند . بهر حال باید اینها در تاریخ نوشته شود ، و این برای کاستن
از آبروی شما نیست و از راه دشمنی نمی‌باشد . این برای آنست که دانسته
شود نیك و بد از میان نرود و باری در تاریخها ماند ، تاشما ازبدیهایی که
پدرانتان کرده‌اند پرهیز کنید وبا نیکیهای خود بدی آنان‌را جبران نمایید .
بجای اینکه ازاین سخن من خشنودگردد دیدم بسخنان دور ودرازی پرداخت
و بگفته تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخت ، و در پایان چنین گفت :
«آدمیزاده نیکی نپذیرد . مگر کتاب ابوالعلا را نخوانده اید ؟ ! » دانستم با
آن رسیده ازتهران دیدار کرده وسخنان اودر این نیز کارگر افتاده و پاسخی
ندادم و از او دور شدم .

یك لغزش که از دانشمندان سر زده بدینسان بهانه بدکاران داده .
این کسان خود نیکی‌ناپذیرند و دیگران را همرنگ خود میخواهند . داستان
اینان داستان دزدان وکلاهبرداران است که چون بنشینند و گفتگو کنند همه
را دزد خوانند وچنین وانمایند که یکی درستکار نیست .

آن گفته های ما درباره سرشت آدمی پاسخ اینها را نیز میدهد .
آدمی (جز ازگروه بس اندکی از ایشان) نه تنها نیکی پذیرند خود جویا
و خواهان نیکیند ، راست است‌که آز وخود خواهی ودیگر خویهای جانوران
را کم یابیش دارا میباشند ولی در همان حال آرزوی نیکی می‌دارند وازروی
سرشت روانی خواهای آن هستند . اینست درهرتوده ای اگر بنیاد زندگی
نیکی و راستی است انبوه مردم نیك وراست گردند ، و اگر نیست ناگزیر

بیدی گرایند و جز کسان اندکی در نیکی وراستی نمانند . این چیزیست بار ها آزموده شده و ما اینك آن را می‌آزماییم ونتیجه اش را میبینیم .

آدمی باید نه تنها خود نیك باشد جهان را نیز به نیکی آورد. خدا این شایستگی را درو نهاده است .

ما باید جهان را بیراییم و بیاراییم، و بیدیها چاره اندیشیم، و بنیاد زندگی را همدستی گردانیم، وازنبرد وکشاکش جلوگیریم، وجانوران زیانمند را بر انداخته و بفزونی سودمند ها بکوشیم . اینست آنچه ما باید در پیش گیریم .

میدانم کسانی این را دور خواهند دانست . ولی نچنانست وجهان باید هرزمان گامهایی بسوی پیش بردارد .

یك زمینه دیگری که از آن گفته‌ها روشن میگردد جاویدانی روان، وچگونگی خشنودی ورنج آن در آنجهان میباشد . این‌یکی از پایه های دینست ، ولی دلیلی برایش یاد نشده وچگونگی رنج و خشنودی نیك روشن نشده ، و از این‌رو انبوهی آنرا نپذیرفته اند ، و زبان بریشخند باز کرده اند . ما در اینجا هم از روی دلیل پیش آمدیم :

روان چون‌جز ازتن‌وجانست بامرك تن ازمیان نرود وبازماند اما خشنودی و رنج روان ، دراین باره بسخنانی نیاز هست :

گفتیم روان خواهای راستی ودرستی و نیکی است ، و ازدرد دیگران آزرده می گردد ، و از ستم و زیانکاری میرنجد ، وازغیرت و گردنفرازی خشنود می شود . اینها در خواستهای روانست ، کنون کسیکه رفتار و کردارش اینهاست روان‌اوشاد وخشنود است ، وپس از مرك که روان تنها ماند و از تن و جان ودرخواستهای‌آنها آزاد گردد شادی و خشنودیش بیشتر خواهد بود .

این گفته‌ازخود اینجهان دلیل می‌دارد : جوانی که بهوسهای ناستوده پرداخته وسر گرم آنها میباشد ، بیگمان روانش رنجیده و ناخشنود است . ولی تا جوانی هست و هوسهای آن زور آور است این نا خشنودی نیك نمودار نیست . لیکن چون جوانی بگذرد و هوسها فرو نشیند نا خشنودی بیشتر و بهتر نمودار خواهد گردید و پشیمانی سخت روی خواهد داد .

از اینجا دو نتیجه بسیار بزرگی بدست می آید : یکی آنکه اینجهان وآنجهان بهم پیوسته است و جدایی درمیان نمی‌باشد.آنچه در اینجهان مایه آبادی جهان و آسایش جهانیانست درآنجهان مایه خشنودی روانها خواهد بود . دیگری اینکه کار هایی نیکست ودر آنجهان سودمند خواهد بود که ازروی خرد باشد وبادرخواستهای روان که راستی ودرستی و نیکیست بسازد. یکرشته کارهای بیهوده که خرد از آنها بیزار است و با خواستهای روان سازش نمی دارد چنانکه در اینجهان بیسود و بیجاست در آنجهان نیز جز مایه پشیمانی و سرافکندگی نخواهد بود .

از اینجا اندازه بیپایی وبیهودگی همه کیشها (آری‌همه‌آنها) نیز دانسته خواهد شد . زیرا همه آنها از یکسو دو جهانرا از هم جدا می کنند و بنکوهش اینجهان میپردازند ، و چنین وا میکنند که برای خوشی و آسودگی در آنجهان باید این یکی را خوار داشت و از خوشیهایش دامن درچید ، و از یکسو کار هایی را برای کردن می‌آموزند که بیکبار بیخردانه است و سودی از آنهانیست. همه آنها از کهن و نو دراین دو کجی همبازند .

«جهان مرداریست وخواهندگان آن سگان‌میباشند» «جهان بی ارجتر از استخوان خوکیست که در دست یك جذامی بـاشد» «جهان اگر بپر مگسی ارزیدی خدا به بیدینانش ندادی» ـ اینها و مانند اینها کتابها را پر کرده. توگویی اینجهان آفریده خدانیست، یا خدا آفریده و پشیمان گردیده.

در مسیحیان دسته های انبوهی از زندگی کناره میگیرند و زنان و مردان در دیر هاخود را زنده درگور میکنند. درمسلمانان صوفیان مانند ایشانند و کناره جویی از زندگانی وخانقاه نشینی‌را کرفه کاری میشمارند.

اما کارها: بفلان بارگاه رفتن، وبفلان کشته گریستن، وفلان ذکر را صد بار خواندن، و سر گوسفندان و گاوان بریدن، و پای تندیسه پتروس‌وپلیس را بوسیدن، دربرابرنگاره مسیح یامریم گردن کج کردن، وافسانه های‌بی‌ارج توریت و انجیل را پیاپی‌خواندن، و گرد فلان خانه در شیراز و بغداد گردیدن، و فلان لوح را از بر کردن، و سر تراشیدن، و ریش نتراشیدن، و رخت بلند پوشیدن و بسیار از اینگونه. با این کارهای بیهوده است که چشم خشنودی و شادی در آنجهان می دارند و از خدا پاداش میطلبند. اینها همه نشانه بیپایی آن کیشهاست.

«هرکس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا گردد» یکی نمی‌گوید: «چرا؟!». چرا مردم دست از کار وزندگی بردارند و بنشینند و یکداستانی را که هزار و سیصد سال پیش رو داده پیاپی باز گویند، و زورکی و ساختگی هم باشد بگریند؟!. آخر چه نتیجه از این تواند بود؟!. بسیار نیك! امام حسین بن علی یك کار مردانه ای کرده،

ولی تا کی میتوان یك داستان را باز گفت ؟!. تا کی میتوان آن را تازه نگه داشت ؟!.»

گستاخی را تماشا کنید: «هرکس بگرید و بگریاند و گریستن ازخود نماید بهشت باو بایا گردد» پس دین دیگر چه میخواهد ؟! . گفتگو از کرفه و گناه برای چیست ؟!. در جاییکه بایك گریستن بهشت بایا گردد کیست که از بهشت بیرون ماند ؟! . کیست که دیگر از گناه ترسد ؟!.

میشنوم کسانی درپشت سر میگویند: پیمان می گوید بکشتگان نپردازید وبکشتگان گریه نکنید وخود آن ثقةالاسلام ودیگران‌را یاد میکند. ازایرادشان اندازه نافهمی‌شان پیداست . ثقةالاسلام و شیخ سلیم ودیگران سی سال پیش در راه این توده و این کشور کشته شده اند و ما که تاریخ آن زمان را مینویسیم برای داوری درتاریخ ، و برای آنکه نیکان از بدان جدا گردند و ارجشناسی ازنیکیها نموده شود نامهای آنانرا میبریم ، و این کاررا بیش‌از یکبار نمیکنیم وهیچگاه نمیخواهیم مردم بایشان پردازند و هرزمان بآنان بگریند آن را باداستان محرم و آن نمایشها که همه میدانیم چه بوده یکی میشمارند .

میگویند: آن کارهاهم ازراه ارجشناسی بوده ومیخواستیم مردم آن‌را بدانند ودرس نیکخویی یادگیرند . دیروز میگفتند خدا «روزالست» پیمان از حسین بن علی گرفته که کشته شود و خویشانش کشته شوند و در پاداش‌آن روز رستاخیز میانجی شیعیان باشند» و صد داستان از گریستن برانگیختگان و دیگران میسرودند ، وسوگواری و گریستن بآنان را یك پایه ای ازدین میشمردند ، و هرکه یك خرده میگرفت کشتن دریغ نمیگفتند ، و درماه محرم و صفر دسته ها بسته و تکیه ها برپا کرده ، و بصدگونه نمایش برمی‌خاستند و در هر شهری روضه خوانها بصد ها شمرده میشدند ، و امروز ما چون خرده میگیریم بیکبارباپین آمده آن را یك‌گونه یادآوری وارجشناسی‌می‌ستایند . اینست اندازه سستی یك کیش .

تنها این‌نیست . شما بهربخشی ازکیششان خرده‌گیرید بهمین نتیجه خواهید

رسید . نامیدان بازاست وکمی‌خرده نمی‌گیرد گزافه را از اندازه می‌گذرانند و همینکه یکی ایرادگرفت بیکبارپایین آمده بیك بهانه‌کوچکی دست می‌یازند . همان رفتن بیارگاهها مثل دیگر است . صد خبر درباره آن درکتابهاست و آن را نیز یکی از پایه های بزرگ کیش میشمارند . ولی شما اگر بپرسید و خرده گیرید چنین خواهند گفت : «یك مرد بزرگی که مرد آیا بر سر خاکش نروند ؟! . »

اینان یك‌کار بسیار زشتی کرده اند، وآن اینکه نامهای ارجمندی را از «امام‌علی ابیطالب» و «امام حسین بن علی» ودیگران دستاویز بت‌پرستیها و نادانیهای خود ساخته اند . ولی میباید گفت ارجمندی آن نامها ما را از خرده گرفتن بآنان و از نکوهش کردن باز نخواهد داشت . اینان دشمنی با خدا می نمایند و دین و آیین و همه چیز را پایمال نادانی های خود می گردانند .

چندسخنی ازصوفیان نویسم: اینان که بچله نشینند وسختی‌ها بخود دهند بگفته خودشان «تهذیب نفس» کنند . این کلمه نزد ما معنی درستی ندارد . اگر خواستشان نیرومندی روان باشد ما نشانداديم که نیرومندی‌آن‌جز ازراه شناختن معنی جهان و زندگانی وپی بردن براستیها نتواند بود . کسی چون معنی درست زندگی را شناخت واز زیانهای آز وخشم ورشك و کینه وديگر خویهای جانی آگاه گشت و خدا و خواست اورا دانست ناگزیر خرد وروانش نیرو گیرد و تواند جلو خویهای ناستوده جانی را گیرد . هرچه هست از کار های بیسود و بیخردانه ای ـ همچون بیکاربودن وزن ناگرفتن وگرسنه ماندن ، و سختی بخود دادن و یك جمله را هزار باربزبان راندن و اینگونه چیز ها ـ نتیجه ای در دست نباشد و این کار ها که نه خواست خداست مایه خشنودی اونیز نگردد .

اینان میگویند: چون از خودی گذریم بخدا پیوندیم .
میگوییم: از خودی چگونه گذرید، و آنگاه بخدا چگونه پیوندید؟.
نشدنی در نشدنیست . همین نشانه خدا ناشناسی وبیدینی ایشانست .
یك پنداری را (وحدت وجود) باور کرده و پندار ها از خود به آن
افزوده اند.

در اینجا فرصت گفتگو از معنی «وحدت وجود» و از یك پندار
بیپا بودن آن نمیداریم . در جای دیگر از آن سخن‌رانده‌ایم وبازهم خواهیم
راند . بهترین دلیل بگمراهی ، بلکه بیراهی صوفیان حال و رفتار ایشانست.
کسانیکه لاف « از خودی گذشتن» و «منی کشتن » میزنند اگر نیك نگرید
بیش از دیگران گرفتار خود خواهی و منی بوده اند . چنانکه درباره تربیت
های بیهوده امروزی گفتیم در اینجا هم راستی آ نست که اینان کوششهای
بیهوده ای که بکار میبرند (از چله نشینی و ذکر خوانی و مانند آن) ،
اینها از یکسو هیچ سودی نداده و تکانی در خرد و روان پدید نیاورده ،
بلکه آنها را تیره تر و ناتوان تر گردانیده ، وازیکسو خود آنان باینها ارج
بسیار نهاده و خود را یکدسته برگزیده تر و والاتر از دیگران شمارده‌اند ،
بویژه از پندار پیوستن بخدا که بی‌اندازه بخود بالیده اند ، ونامهای شگفتی
از«ولی» و «قطب» و «ابدال» و مانند اینها بروی خود گزارده اند، و
چاره تهیدستی خود را بادروغها وگزافه ها کرده اند ،

اندازه خودخواهی آنان از کتابهاشان پیداست . چنانکه در جای دیگر
گفته ام بتاریخ رنگ دیگر داده و همه پیش‌آمد ها رابسود خود میگردانند .
طغرل و داود چند برادر بوده اند و یك ایل شمشیر زن بسرخود داشته‌اند
و سالهای دراز کوشیده وبا سلطان مسعود غزنوی جنگها کرده وگاهی او را
شکسته و گاهی‌ازو شکست خورده‌اند و سرانجام در یك جنك بزرگی فیروز
در آمده اند وبخراسان و آن پیرامونها دست یافته وبنیاد پادشاهی‌گزارده‌اند .

کنون شما کتاب اسرارالتوحید را بخوانید که مینویسد آن پادشاهی را بایشان شیخ ابوسعید داده .

داستان دلگداز مغول که ما چون پس از صدها سال در تاریخ میخوانیم دلهامان پر از درد و اندوه میگردد اینان آن داستان را بادیده دیده و از نزدیك شنیده و بجای دل سوختن بسود جویی از آن کوشیده اند و بیدرنگ داستانی ساخته اند که چون سلطان محمد خوارزمشاه شیخ مجد الدین را کشت خدا بخشم آمد و بخونخواهی او مغول رافرستاد .

چنین مینویسند : «شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین‌کبری خوارزمی قدس سره بنابر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مآب را قتل نموده و آنگاه نادم وپشیمان شده بخدمت شیخ نجم‌الدین آمد و عرض کرد اگر دیت خواهی اینك زر و اگر قصاص کنی اینك‌سر، شیخ فرمود دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص اوسر من وسر تو و سرسروران دولت تو و سر اهالی تواست . بعد فرمود وکان امرالله مفعولا . اندك زمانی گذشت که چنگیز خان ازمغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد» .

خدا خون مجدالدین بغدادی را گرفته. ازکه؟!. از بچه های‌شیرخوار و زنان بیگناه خوارزم و سمرقند ونیشابور ، بادست که ؟! . بادست خونخواران دژخوی مغول ! روی نادانی سیاه بادا !

درهمه تاریخ این دستبردرا کرده اند . درزمان کریمخان معصومعلیشاه نامی از هندوستان بشیراز آمده و سالها در آنجا می‌زیسته وکسانی را بروز خود می‌انداخته . دانسته نیست برای چه کریمخان او را از شیراز بیرون کرده که بهانه بدست صوفیان افتاده که مینویسند : « سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه وفیضعلیشاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از این امر زشت ازنهال زندگانی ثمر نچید ومدت ششماه ازاین مقدمه نگذشته بود که بدارالجزا خرامید» .

مردی همچون کریمخان که پس ازپانزده سال جنگ و کوشش کشور را بایمنی‌آورده ومردم را بآسایش رسانیده بود نمی‌بایسته یکمشت گدایان دربدر بیکاره را که زیانکار میشمرده از شهر بیرون راند؟

ما از تیمور لنگ بارها نام برده و سیاهکاریهای او را یاد کرده‌ایم این مرد در خونخواری و دژخیمی همپای چنگیز و هلاکو بوده و در ایران جوبها از خونهای بیگناهان رانده . در اسپهان بگناه چند تن هفتاد هزارتن را سر برید . در بغداد از سر کشتگان مناره ها افراشت . درتوس پسرش ده هزار سر خواست وچون ده هزار مرد نبود سر های زنان و بچگان‌را بریدند . چنین مرد پست وخونخواری بهرکجاکه میرسیده وسراغ گوری پابیری می‌گرفته بدیدن او می‌رفته ، و در لشکرگاهش همیشه یکدسته از علما و مشایخ می‌بوده اند و سر سفره اش نان میخورده اند و او را با این خونخواری و دژخویش پشتیبان اسلام وعرفان میشمرده اند، وبخونخواریش زبان نکوهش باز نمیکرده اند . از اینسوی در کتابهای صوفیان همیشه او را بنیکی نام می‌برند و ستایشها از او مینویسند . همین اندازه که باخواست آنان ساخته و ، بچند صوفی نان داده از همه سیاهکاریهای او چشم میپوشند . اینست اندازه خود خواهی ومنی کسانی که لاف از خودی گذشتن و منی کشتن می زنند .

در جای دیگر نیز گفته‌ام یکی در زمان ما که بگفته خود چله‌ها بسر برده و «تهذیب نفس» کرده و جایگاه «مرشدی» یافته شعر ها در ستایش تیمور لنگ سروده :

رأیت تیمور شه گورگان چون بجهان شد علم داستان
حکمش از ایوانکه کیوان گذشت معدلتش زادم وحیوان گذشت.

این اندازه بیخردی ونایاکدلی یك «مرشدی» است که پس از چندصد سال تیمور خونخوار را میستاید ویاد «معدلت» اورا میکند . اینست نتیجه‌ای که آن چله ها و سختی‌کشیها داده است ؟ بی آنکه بکاری برخیزند نان این

توده و کشور میخورند و بیکار نشسته و بدینسان نمك ناشناسی هم مینمایند!

بد تر از همه دروغهاییست که کتابهای خود را با آنها بر ساخته‌اند و صدها نیارستنی ازپیران خود یاد کرده‌اند . چنانکه‌گفتم چاره تهیدستی خود را بادروغ می‌کرده اند . کسانیکه لاف پیوستن بخدا زده و نام ولی یا قطب بروی خود میگزارده اند چون همه آنهاجز پندار نبوده وهیچی برای نمودن بمردم نمیداشته اند ناچارشده دروغها می‌بافته اند . تاپیران بزرگشان ـ دروغ را گناه نشمرده و از آن باز نمی‌ایستاده اند . در اسرارالتوحید چنین مینویسد:

« شیخ گفت یکشب جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود ودرهای شارسان بسته وما باپیر ابوالفضل سر صفه نشسته و سخن میرفت در معرفت مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه در پرید و پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت و جواب بداد چنانکه مارا روشن شد وآن‌اشکال برخاست و باز برپرید وبیام بیرون شد . پیر ابوالفضل گفت یاباسعید منزلت این مرد می بینی برین درگاه . گفتم می بینم . گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد».

دروغ را تماشا کنید : دو تن نشسته و گفتگو می‌کرده اند و یکی که خودش می‌گوید یکتن عامی بیدانشی بوده و دیوانه وار در ویرانه ها و بروی مزبله ها میزیسته از آسمان پریده و آمده و با اینان گفتگو کرده و باز پریده و بازگشته . کسانیکه این جایگاه را داشته اند چرا همیشه نان ازدست دیگران میخورده اند ؟! .

این کار ها که در کیشها بنام « ثواب » یا « عبادت » شناخته شده ، و آن سختی کشیها و دیگررفتار ها که صوفیان برای خود بر گزیده اند نه تنها بیسود وبیهوده است، ونه تنها مایه خشنودی‌روان در زندگانی‌آینده نتواند بود، و نه تنها ازخدا پاداش نخواهد داشت خود زیانهای بزرگی را در بر میدارد ، و بیگمان مایه رنج روان خواهد بود ، و بیگمان از خدا کیفر خواهد داشت .

کسانیکه باینها میپردازند به پشتگرمی اینکه بکارهای نیکی پرداخته اند، وآنچه را که میبایست کرد کرده‌اند ، بکارهای بایای دیگری‌نمی‌پردازند وپروای آنها نمینمایند. اگرهمه شان‌چنین‌نباشند بیشترشان چنینند .

شما می‌بینید ملایان و پیروان آنان با گفتگو ازتوده و کشور دشمنی نمایند و چیزی برای خود در این زمینه با یا نشمارند . از عامیان یکتن‌همینکه بکربلارفت وبازگشت توگویی هرآنچه‌بایستی کردن کرده و دیگر خود را نیازمند هیچکاری نشناسد و بـه بیمها و آسیب های فراوان که گرد توده را گرفته پروا ننماید ، و اگر گفتگویی از اینگونه شود گوش ندهـد . صوفیان که در کشور ما هستند آشکاره خودرا کنارمی کشند وتنهاسر گرم کارهای خود میباشند .

در جای دیگر گفته ام در سال گرانی سی‌سال پیش هزار کس از توانگران دست بینوایان را نگرفتند وآنانرا در چنگال مرگ دیده وبرهاییشان نکوشیدند، وچون بیچارگان مردند ازروی زمینشان برنداشتند، ولی چون بهار رسید و راه عراق که بسته بودگشاده گردید پولهای خودرا برداشته وبآهنگ زیارت روانه گردیدند .

از همان صوفیان داستانها در تاریخ میخوانیم : ابوبکر رازی که یکی از سران بنام ایشان بوده در زمان چنگیز میزیسته و کتاب «مرصاد العباد» را در همان زمان نوشته. در دیباچه آن کتاب میگوید : یکسال بودکه آوازه آمدن مغولان افتاده وهر زمان بیم ازایشان بیشتر می‌گردید و چون جلوگیری نشد من جای ایستادن ندیده و شبانه « باجمعی‌ازاعزه و درویشان » از شهر گریختیم . سپس مینویسد : آگاهی رسید که مغولان بری دست یافته و همه

بازماندگان مرا از تیغ گذرانیده اند . « بارید بباغ ما تگرگی از گلبن ما نماند برگی».

همین سخن بهترین نمونه است . این مرد برای خود بابایی جز چله نشینی، و ذکر خوانی، و درویش پروری و مانند اینها نمیدانسته ، وچون آنها را کرده بوده بادل آسوده بیروا روز میگزارده، و چشم براه میداشته که از مغولان جلوگیری شود ، وچون‌نشده چند تن درویش لخت وگدا را که خوداو پرورده بوده برداشته و، از ری روانه گردیده .

مردم را بتکان آوردن ، وبا آنان همدست شدن ، وبرای ایستادگی‌در برابر دشمن آماده گردیدن ، و مردانه جنگیدن، و زنان و فرزندان رانگاه داشتن ومانند اینها که بابای اوبوده هرگز نمی شناخته وبچنین کارهایی پروا نمینموده . اینست که چون زنان و فرزندان خود را گزارده و گریخته و آنانرا بکشتن داده خود را گناهکار نمیدانسته واینست‌که داستان را با پیشانی باز در کتاب خود نوشته است .

خود اوبماند هزاران کسان که کتاب او را خوانده وازاین نامردیش آگاه شده اند او را گناهکار ندانسته اند ، وهمیشه او را یکی ازبزرگان عرفا شمرده و ستایشها از «جلالت‌شان و مقام» او نوشته اند، و کار بجایی رسیده‌که درچنین زمان که ماییم کتاب او را بچاپ رسانیده اند .

آن کار های بیهوده گذشته ازآنکه دسته های انبوهی بآنها پرداخته و از کارهای بایا باز می‌مانند، این یك زیان دیگر آنهاست که مردم کسان بدکاررا بعنوان اینکه بآنها پرداخته اند بنیکی میشناسند و از بدیهای ایشان چشم میپوشند . ابوبکر رازی و ابوبکر خوارزمی وشیخ عطار وصد دیگری در زمان مغول زیسته و در چنان هنگامی تکانی بخود نداده اند و گامی در راه مردانگی برنداشته اند، و باچنین گناه بزرگ مردم آنانرا ببدی نمیشناسند و از بزرگانشان میشمارند، چرا که از عرفا بوده اند و بسختی‌کشی و ذکر خوانی و مانند اینها میپرداخته اند .

شمس الدین خطیب تبریزی که مردانه بکار برخاسته و دوبار شهرخود را ازکشتار وتاراج رهانیده هیچ جااورا نمی‌شناسند ونامش‌را نمیبرند، ولی بیکارگانی را که همچنان ایستاده و کشته شده اند ویا گریخته و زنان و فرزندان خود را بدست دشمن سپارده اند در همه کتابها بنیکی یادکرده اند .

داستان‌تیمور گواهی‌دیگریست . مردی‌با آن دژخیمی چون بدیدن پیرانت می‌رفته و برسر گور جرجیس وبلال گنبد می افراشته واینگونه نمایشها مینموده همه اورا به نیکی شناخته‌اند وچون مرده ماده تاریخ برایش‌سروده و « مأوایش» را بهشت‌جاویدان شمارده‌اند !

ازسخن خود دور نیفتیم ، چنانکه بارها گفته‌ایم باید دین و زندگی‌یکی باشد تاهوشها همه بیکسو رو آورد ، و کوششها همه در یکزمینه باشد، و نیرو ها همه رویهم آید . اینست راز فیروزی وما همه باین می‌کوشیم .

بنیاد این گفته ها چند سخن است : نخست آنکه اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و از هم جدا نیست .

دوم نیکی دراینجا نیکی در آنجا می‌باشد .

سوم خشنودی خدا و شادی روان در آنجهان جز درکارهای سودمند و بانتیجه نتواند بود .

درکیشها اینها را نشناخته* و چند کجی را بهم آمیخته اند : نخست اینجهان و آنجهان را آخشیج یکدیگرشمرده اند . دوم‌دین را برای آنجهان خواسته اند . سوم خشنودی خدا را در یکرشته کارهای بی‌نتیجه‌وبی‌انگیزه پنداشته اند. بدینسان به‌لغزش اندرلغزش افتاده اند.

این نیك می‌رساند آدمیان بخود رستگار نگردند و براستیها پی نبرند، و بدینسان براههای گوناگون افتند و همگی نیز گمراه

باشند . همین صوفیگری نتیجه اندیشه هزاران کسانست واین اندازه گمراهی ایشان می‌باشد .

از سختی کشیدن چسودی تواند بود ؟! . . از رفتن بفلان بارگاه چه نتیجه پیدا شود ؟؟ . . از گریستن بکشتگان هزارسال پیش چه نتیجه بدست آید ؟! . فلان ذکر چرا هزار بار خوانده شود ؟! .

باید اینهاهمه از میان برخیزد . من این را بنام خدامی‌گویم، و بخواست او می‌گویم . در راه پاکدینی اینها گناه وخدا ناشناسیست . اگر کسی نیکی‌می‌خواهد ، وخشنودی خدارا میجوید ، ودر آرزوی شادی و آسودگـی آنجهانست معنی جهان و زندگی را بداند ، آفریدگار جهان و خواست او را بشناسد ، همیشه دربند خرسندی و آسایش مردم باشد ، خوشی خود رادر خوش تودهٔ داند ، جلو آز را گرفته از کشاکش دوری گزیند ، از دروغگویی و دغلکاری بپرهیزد ، در جستجوی راستیها باشد ، و هواداری از داد نماید، در راه مردانگی و سرافرازی ، و برای نگهداری خاندانها از مرگ نترسد ، و همیشه دست بی نوایان گیرد ، و اندوه گرفتاران خورد .

اینهاست آنچه هم مایه خشنودی خداست و هم در دو جهان نیك و سودمندمی‌باشد . اینهاست آنچه باید همه یادگیرند وهمیشه در پیش باشند .

از اینها گذشته ، امروز یکرشته کارهای بسیار بایاتری درپیش است . امروز شرق پریشان وگرفتار است وزیر دست آزمندان اروپا افتاده ، بایدبرهانیدن آن بکوشیم. بایداین کاررا ما کنیم، فرشتگان از آسمان نخواهند آمد .

امروز بزرگترین نیکوکاری وبهترین پرستش بخدا آنست که بکوشیم واین کیشهای پراکنده وبیهوده را ازمیان برداریم ، ومردمان را همه بیکراه آوریم . چاره باین گرفتاریها ودرماندگیها کنیم . امروز کوشش در راه خدا اینست . خشنودی آفریدگار جز دراین نخواهد بود . امروز یکی ازکارهای نیك آتش زدن بهزارها کتابهای زیان آور است و باید این کار را در همه جا رواج داد . باید بآسایش نپرداخت و باین کارها کوشید . بایدبجای گریستن بکشتگان هزاروسیصد سال پیش و رفتن بدیدن بارگاهها ونشستن در خانقاهها و دیگر بیهوده کاریها باینها پرداخت .

ما بیشتر سخن ازگمراهیهای شیعیان وصوفیان ومسیحیان واین دسته‌های بنام می رانیم ، ولی میباید دریاد داشت که تنها اینها نیستند . میباید بیاد آورد علی‌اللهیان و اسماعیلیان و زردشتیان و بهاییان وجهودان ودیگران را که هر یکی دسته دیگری میباشند و برای خودکار های بیهوده دیگری می دارند . علی‌اللهیان که بنام گوران یااهل حق نامیده شوند در آذربایجان و کردستان بسیار فراوانند و کیش خود را نهان دارند . در این کشور میزیند و همیشه خود را کنار می گیرند . اسماعیلیان در خراسان و محلات و دیگر جا ها هستند وآنان نیز کیش خود را پوشیده دارند . آنانهم در این کشور میزیند و دل بادیگران میدارند . شیخیان درکرمان و دیگر جاها فراوانند و خودرا یکدسته جدایی گردانیده اند و جز پیشوای خود را نمیشناسند .

گرفتاری نگرید ، یکروز بوده مردم بیکار بوده اند وبی سخنان مفت میگردیده اند وملایان برای گرمی بازار خود سخنانی بمیان انداخته اند ، یکی گفته معراج پیغمبر اسلام با این تن بوده و دیگری گفته باآن نبوده ، یکی گفته امامان آفرنده و روزی دهندهٔ مردم هستند و دیگری گفته نیستند . از اینگونه سخنان مفتی بمیان انداخته و مردم را دو دسته کرده و بریختن

خون یکدیگر بر انگیخته اند و بس نشده که امروز که یك نیم بیشتر جهان بیدینند و بهستی خدا هم باور نمیدارند و بهر حال این سخنان از ریشه برافتاده بازآن‌دسته بندی بجای خود پایداراست وخاندانهایی ازاین‌دوتیرگی نان میخورند و از مردم بینوا «زکوة» گرفته اتومبیل ودستگاه برای خود درست می کنند .

زردشتیان ویهودیان پس‌ازهزار سال‌هنوز ایستادگی مینمایند وخودرا از مردم کنار میکشند . بهاییان یکمیدان‌کوچکی برای خود بازکرده وزن ومرد و بزرگ و کوچك نیروی خود را در آن بکار میبرند . اینان نیز دراین‌کشور میزیند و دلهاشان در جای دیگر میباشد .

یکروز بوده مردم چشم براه ناپیدایی دوخته بوده‌اند ، و یکی برخاسته وگفته آن ناپیدا منم ویك «خدا خواهد پدید آوردی»هم خواهد بود . یکی هم بر خاسته و گفته آن «خدا خواهد پدید آورد» منم ، واین را عنوان ساخته وسخنانی گفته . ما که اکنون می دانیم آن داستان از ریشه درست نبوده باز کسانی پی آن سخنان را می دارند و خود را از توده به کنار می‌کشند .

ازکارهای شگفت اینانست‌که بایراد هایی‌که می‌شود هیچگاه پاسخ نمیدهند وبروی خود نمی آورند وآنگاه بایکدیگر نشسته چنین می‌گویند : «مردم چشم‌حق بین ندارند».

بارها روداده کسانی‌ازآنان‌نزد من‌آمده وبگفتگو پرداخته اند ومن برای آنکه جلوچخش را گیرم پرسشهایی کرده‌ام وآنان چنین گفته‌اند که بروند وپاسخ بیاورند و رفته اند وباز نگشته اند . این پارسال رخداد که دو جوانی(۱) از آشنایان بایکتن دیگری آمدند ونشستند وآن دوجوان چنین گفتند : «این آقا مبلغ بهاییست . چون میخواست باشما گفتگو کند با هم آمدیم» . این‌را گفتند

---

(۱) یکی از ایشان سروان مشایخ شادروان بود که دو سه ماه پیش بدرود زندگی گفت .

وآنمرد بسخن آغازکرد .

گفتم : شیوه شما چخیدن و از این سخن بآنسخن رفتن استکه هیچ نتیجه ندهد . بجای آن من سه پرسش از شما میکنم . اگر بآنها پاسخ گفتید هر چه گویید پذیرم . (تنها یکی‌از آن پرسشها را در اینجا مینویسم :)

گفتم : یك برانگیخته ای که برخاسته و دینی بنیاد نهاده دیگر برای چه دیگری پس از وی برخیزد ؟! . آیا انگیزه این را میدانید؟! . گفت : «چون مقتضیات زمان تغییر میکند ناگزیر باید دین و شریعت تجدید شود» گفتم : یکی از انگیزه های پیدایش برانگیختگان اینست و من گفته شما را میپذیرم . ولی بگویید که سید باب چون برخاست و کتاب وآیین نوینی‌آورد سیزده سال بیشتر از زمان او نگذشت که بهاءالله برخاست و کتاب و آیین نوین دیگری آورد ــ درسیزده سال‌چگونه درخواستهای زمان دیگرشد؟!. اگر بهاء الله سید باب را نشناختی و او را براست نداشتی ایرادی باو نبودی .

ولی در جاییکه این بنیاد کار خود را بگفته های او گزارده و اورا براست داشته باین ایراد چه پاسخ می‌دهید ؟!. درآن سیزده سال در جهان چه پیش آمد که درخواستهای زمان دیگر شد ؟! .

پس ازسخنان یکرشته پرتی‌که بمیان آورد چنین گفت: «نقطه اولی که ادعای نبوت نکرد . او مهدی بود».

گفتم این سخن شما چون بسیار عامیانه‌است من ناگزیرم درپاسخ آن مثلی عامیانه یادکنم : یکی ازآشنایانم که تبریزیست می‌گوید بتهران می‌آمدیم در میانراه در یکجا اتومبیل گیر کرد وناگزیر شد پس رود . من نگاه میکردم دیدم در پشت سریك‌تیر تلگراف آهنی هست و اتومبیل که پس میرود بآن خواهد برخورد ، وگفتم : « در پشت سر تیر تلگراف هست» ، وچون‌دیدم راننده پروا ننمود دوباره بآواز بلندترگفتم : «پشت سر تیر تلگراف هست» ولی‌باز پروا ننمود وهمچنان پس‌راند تااتومبیل سخت بآن تیر خورد. من نکوهش کردم‌که آخر بتو آگاهی دادم ودوبارگفتم پشت سرتیرتلگراف هست.

گفت: «شما که نگفتید هوب!» می‌گوید همگی ازاین سخن خندیدیم ودستاویزی برای ریشخند بدست همراهان افتاد.

شما نیز همانرا میگویید. مردیکه برخاسته و خود را برانگیخته ازخدا خوانده و کتاب ها برای مردم نوشته وآیینی پدید آورده و مردم را تکان داده شما می‌گویید او که دعوی نبوت نکرد. مگر تنها با کلمه یانام کار ها درست گردد؟!. ما میپرسیم اگر آن کتاب و آیین راست بوده دیگر این یکی برای چیست؟!. چگونه در سیزده سال بکتاب و آیین نوین نیازافتاد؟!

پس از یکرشته گفته های درهم نوید داد که پاسخ مرا از جاهایی که باید پرسد بپرسد و برای من بیاورد ویکسال گذشته که دیگر باز نیامده و چنانکه گفتم این نخستین بار نیست.

کسانیکه خود نمیدانند چه میگویند و چه می خواهند و بدینسان دربرابر پرسشها درمی‌مانند خود را از توده بکنار کشیده اند و در همه جا خود را جدا میگیرند. ما را با هیچیکی از این کیشها دشمنی نیست و همه را بیك دیده می بینیم و ببرانداختن همگی آنها می کوشیم. ما با سخنان بسیاری که در پیرامون دین و زندگی رانده ایم همه چیزرا نیك روشن گردانیده و جای ایستادگی برای کسی نگزارده ایم. اینست می باید بکوشیم و آن گفته ها را بهمگی برسانیم و این بیگمانست که هر پاکدل و غیرتمندی آنهارا خواهد پذیرفت و بدینسان کیشها و دسته بندیها از میان خواهد رفت.

می‌دانم کسانی از نماز ونیایش خواهند پرسید. می‌گویم: نماز و نیایش بیهوده نیست و خود بایاست. کسیکه آفریدگاررا شناخته و بزرگیش را دریافته ناگزیر رو باو گرداند و سپاس‌گزارد و نیایش

و پرستش نماید . این کار باید بود .

پرستش خدا بیش از همه‌شناختن او، وگردن گزاردن‌بخواستش و یا بندی به نیکیهاست . ولی نیایش هم درباید . نیایش نشان پاکی دلست و خود سود ها میدارد ، و ما از این سخن خواهیم راند .

گواهی پاکدلانه

. از آنروزیکه خواندن ونوشتن را توانستم، مایل بودم هرچیز که‌میخوانم و یا میشنوم بفهمم ؛ متأسفانه آموزش محیط و دستورات مدرسه بیش از یك نمایش حیرت انگیز وگیج کننده چیز دیگری نبود راهنمایان ما نیز هرگز اجازه‌نمیدادند که درحقیقت تعالیم آنها فکر کرده بفهمیم بلکه‌مجبور بودیم که هرچه میگویند کور کورانه بپذیریم زندگانی پیشوایان دینی را در نظر ما بقدری اعجاز آمیز وشگفت انگیز مینمودند، که عظمت‌شانرا خارج ازمحیط بشردانسته و هیچ امتیازی بین آفریده و آفریدگار نمیگزاردند این بود که تا کوچك‌بودیم دم ازدینداری میزدیم‌وچون بزرك میشدیم‌واندیشه ای درپیرامن آموخته های گذشته خود میکردیم آنها را جز یکمشت خرافه و اباطیل نه پنداشته ، بیکباره‌از راه دین خیالی خرافی بر میگشتیم ؛ چراکه‌دعا را جای دوا قالب زده وزندگانی ساده بشررا بدست یکعده فالگیر وجن‌گیر و ارواح غیر مرئی سپرده بودند .

زندگانیرا خواب و خیال پنداشته بدون اینکه هدفی برای خود داشته باشیم در میدان زندگی بلاتکلیف وسرگردان‌بودیم معلومات ما عبارت از یکرشته الفاظ و تعارفات بیجا و اغراق‌آمیزی بود از هرکه خوشمان میامد از خدا و پیشوایان گرفته تا شعرا

نسبت میدادیم ویا وقتی از خیرخواهان بشر سخنی بمیان میامدتمام راهنمایان بشر فرمانفرمایان ستمگر شعرای یاوه گو دانشمندان زحمتکش را دریك‌ردیف قرارداده بدون محاکمه تاریخی وسنجش نیك و بد جزو بزرگان و نوابغ قلمداد میکردیم یك تعریف برای تمام شعرا یك تعریف برای تمامی پیشوایان دینی از انبیا گرفته تا صوفی بیکاره کافی بود واگر بمطبوعات و ادبیات خود دستی میزدیم جز یکمشت‌افکار آلوده متشتت‌قرون گذشته چیز دیگردستگیر‌مان نمیشد و مطالعه آن‌آثار این نتیجه‌را میداد که بآرزوی نویسندگی ، پندآموزی ، گوشه نشینی چکامه سرائی غیر از زندگی افتاده یك آدم لجوج‌سبك سر بیکاره بارمیامدیم این‌بیماری‌سبك سری بقدری شدت داشت که بهیچ حرفی گوش نداده وبهیچ دلیل و منطقی‌گردن نمیگزاردیم بیان‌و منطق خود را بالا تر از همه میدانستیم در هر زمینهٔ که سخن بمیان میامد بلا اراده هواداری یا مخالفت میکردیم بگفته مثل مشهور از اینجا مانده و از آنجا رانده بودیم .

راستیرا اگر فکر کنیم می‌بینیم که جوانان امروز بلا تکلیف و در راه زندگی بیچاره وبیراهه اند که تصور این بدبختی رانتوان نمود نه تنها بچیزی پا بست نیستند مغز هایشان از هزاران آلودگی و کج بافی خالی نیست درهر رشته ودرهر کاری که باشند تنها هوس و حس خود خواهی وبیچارگی است که تا روپود شخصیت آنها را تشکیل داده‌ودراین کارمشغول داشته‌است والاعلاقه به پیشرفت‌دادن آنکار و نتیجه گرفتن از آن نیستند .

در این بدبختی و بیچارگی تا اندازه حق بجانب جوانان

بود چه نه راهی ونه راهنمائی ونه‌دانشمندان ازخود گذشته‌دلسوزی دربین بود که بتوان اعتماد نمود و براهنمائی وهدایت آنان گردن گزارد. ولی کنون بهانه ای برای‌جوانان باقی نمانده چرا که راهی وراهنمایی مانند پیمان بروی‌جوانان این سرزمین که ازهرباربیچاره تر و بیمار ترند گشوده شده و تمامی این سینما های دروغی و فریب دهنده از بین رفته و آنچه حقیقت و راستی است در پیمان نشانداده میشود، دیگر جای خود داری نمانده وهیچ فطرت پاك سادهٔ نیست که یکبار پیمان‌را بخواند وبگفته های آن گواهی ندهد ویاحقیقت هر چیز را ازدین وآیین زندگانی وادبیات وتاریخ درآن نبیند واز این بدبختی‌وبیچارگی‌رهایی‌نیابد کسانیکه‌درپیمان‌این رشته‌مقالاترا مینگارند چه سودی از پیمان دارند؟ تنهـا حقیقت پیمان است که آنانرا شیفته ودوستار خویش ساخته که از فرسنگها راه به‌پشتیبانی او برخاسته با دارنده او هم آواز میشوند.

آبان ۱۳۱۹

مشهد ـ محمد فتحی

خواهش وپاسخ آن

کسی با دستینه م ص نامه فرستادهٔ و در آن چنین مینویسد: دبارها دیدم درنگارشهای خودنام فلسفه را میبرید ومذمت مینویسید وگفته میشود که بفلاسفه ایراد هاگرفته اید. من پیدا نکردم آن ایراد ها کجا نوشته شده. اگر میدانستم جواب می‌نوشتم یا تصدیق می کردم».

میگویم : گفتار های نخستین را درباره فلسفه درشماره های سال دوم نوشته و کوتاهشدهٔ آنرا در راه رستگاری آورده ایم. ولی شما را بآنها بازگشت نداده و یکی از آن ایراد ها را که ارجدار تر است با زبان بهتری در اینجا میاورم و بسیارخشنود خواهیم بود اگر شما اندیشه خود را دراین باره بنویسید .

این ایراد بسیار ساده است و هر کسی تواند آنرا فهمد . ما میگوییم : دردلیل بایدباندازه دلالت آن بس کرد. مثلا شما دربیابان جای پای آدمی می‌بینید ، از آن خواهید دانست که کسی از آنجا گذشته وروبفلانسورفته، وخواهید دانست کس بزرك یا بچه کوچك بوده . ولی نخواهید دانست که مرد یا زن بوده و برای چه ازآنجا گذشته ، و باید بهمان اندازه که دانسته اید بس کنید و گرد گمان و پندار نگردید .

میگوییم : مابهستی خدا بدیدن وسنجیدن اینجهان پی میبریم و این میدانیم که آفریدکار دانا و توانا ویگانه ای جهانرا آفریده و همو میگرداند ، و باید بهمین اندازه بس کرده و به بیشتر از این نپرداخت . اینکه در فلسفه از آغاز آفرش و از چیز های دیگر گفتگو کرده اند از کجاست ؟ ! . آیا جزاز اینست که بگمان وپندار پرداخته اند ؟ ! .

برای روشنی سخن مثلی میاوریم: یك آهنگرروستایی می‌بیند هواپیمایی در هوا میگردد و آنرا تماشا میکند وسپس میبیند بروی زمین نشست و نزدیك شده باز تماشا میکند و از هرسو آنرا بدیده میگیرد ـ آیا استاد روستایی خواهد توانست از دیدن و سنجیدن

ماشین چگونگی ساختن آنرا بدست آورد ؟! آیا خواهد توانست چند شبی تنها نشسته و باندیشه راه بچگونگی ساختن آن ببرد ؟! بیگمان نخواهد توانست و هرچه بیندیشد بجایی نخواهد رسید، مگر بگمان و پندار گراید و چیزهای بیهایی بزبان راند. زیرا چنانکه ما می‌دانیم در ساختن آن ماشین یکرشته دانشها بدیده گرفته شده که این روستایی هیچ آگاهی از آنها نمیدارد و افزار های بسیاری بکار رفته که این هرگز آنها را ندیده. کنون آیا شگفت نخواهد بود اگر آن روستایی مدعی شود که چگونگی ساختن هواپیما را دریافته و باین اندازه بس نکرده بخواهد بدیگران نیز آنرا درس دهد ؟!

کار فیلسوفان در گفتگو از چگونگی آغاز آفرش و دیگر زمینه ها نیز از اینگونه است و در خور بسیار شگفت است.

☆*☆

این سخن را میتوان از راه دیگری نیز پیش آورد، و آن اینکه افزار ها یا راههاییکه که آدمیان برای دانستن و آگاه شدن دارند چندتاست :

۱) یکی شنیدن و دیدن و سودن و چشیدن و بوییدن که همه میدانند و ما بسخنی درباره آنها نیاز نمیداریم. ما این کار های پنجگانه را «شدسیدن» مینامیم.

۲) دریافت های درونی، چنانکه سیری یا گرسنگی خود را در می‌یابیم و از درد سر خود آگاه میگردیم.

۳) خرد که ما « داور نیك و بد » می نامیم و بگفته خود فیلسوفان چیز های همگانی (کلیات) را دریابد. مثلا ما می دانیم :

« هر چیزی در جهان انگیزه ای خواهد » این چیزیست که با خرد در می‌یابیم .

٤) اندیشه که ازیك چیزی بچیزدیگری پی می‌بریم وازسنجش دو چیز معنایی در می‌یابیم . مثلا کسی از دوستانتان رنجیدگی نشان می دهد و شما میاندیشید و بیاد می آورید که دو روز پیش وامی خواسته و شما نداده اید و درمییابید که از آن رنجیده است .

٥) جستجو ، مثلا کسی میگوید : درفلان بیابان رودی هست و شما میگردید و میجویید و پیدا نمی کنید و می دانید که دروغ گفته است .

٦) آزمایش ، مثلا هر زمان که فلان خوراك را می خورید خود را سست می یابید و از اینجا می دانید که آن خوراك سستی آورمیباشد .

اینهاست آنچه که ما میدانیم . گذشته از اینها یك راه گمان و پندار نیز هست . مثلا کسی را که به بی چیزی می شناختید می بینید رختهای نوپوشیده. گمان میکنید که توانگرشده یامیپندارید که دزدی کرده است .

ولی اینرا راه دانستن نتوان شمرد. پندار یکی از هوسها وناتوانیهای آدمیست که چیزی را که میبیند و یا میشنود میخواهد در پیرامون آن پنداربافی کند. ولی‌این‌یك‌راه سرا پا زیانیست که‌بایداز آن دوری گزید .

کنون‌ما میپرسیم : فیلسوفان از کدام یکی از این راهها پیش رفته اند و آن سخنها که درباره گوهر خدا و آغاز آفرینش وخرد

های دهگانه و مانند آن رانده اند از روی کدام یك از اینها بوده است؟!..

بیگمان از راههای یکم و دوم وپنجم وششم نبوده است. خرد را خودشان دریابنده همگانیها (مدرك کلیات) خوانده اند واز راه آن نیز نتواند بود. اما اندیشه چون پی بردن از یك دانسته به یك نادانسته است آن نیز نتواند بود. زیرا اینجا دانسته تنها جهان است و ما گفتیم از آن جزبهستی و یگانگی ودانایی و توانایی آفریدگار پی نتوان برد.

نمیماند مگر راه پندار و گمان، وراستی آنست که فیلسوفان این راه را پیموده اند و زبان آنرا ندانسته اند. مثلا اینکه خدا را «وجود بحت بسیط» میخوانند و از اینجا داستان «خردهای دهگانه» پیدا میشود جز پندار نیست. اینست یکی ازایراد های ما وبایددید شما چه پاسخی میدهید.

☆*☆

در اینجا یك نکته را هم باز مینماییم، و آن اینکه ایراد ما تنها بفیلسوفان وسخن ماتنها درباره گوهرخدا وآغاز آفرینش نیست. در همه جا میگوییم: باید از پندار خودداری کرد و بچیزیکه راه نیست بازایستاد و بخاموشی گرایید. این یك پایه ای ازدین پاکست. اینست همین ایراد را بهمه میکنیم. شما چون کتابهای علما را باز کنید و بخوانید درآنها نیزصدها سخن پیدا کنید که جز از روی گمان یا پندار نیست.

بدخواهان چه میگویند ؟.

کسانی از بدخواهان می‌گویند : « پیمان همه آش خراب می‌کند . خراب کردن آسانست . باید چیزی بجای آن گزاشت » ، در برابر ایراد های پیاپی که بکیشها می‌گیریم و پرسشهای بسیار که می کنیم بچنین سخن بی ارج بیخردانه می پردازند . ما باینگونه گفته ها پاسخی سزنده نمیشماریم و خاموشی و بی پروایی را بهتر میدانیم ولی چون کسانی از هواخواهان مهنامه خواسته اند بپاسخ آن میپردازیم :

میگویند : « همه اش خراب میکند » . میگوییم راست است وجز این نبایستی کنیم . دربرابر ده واند کیش بیپا و پراکنده ایستادیم وبایستی همه را براندازیم و مردمان را ازگمراهی رها گردانیم .

میگویند : « خراب کردن آسانست » میگوییم : بسیار کج رفته اید . این ویران کردن که ما بآن پرداختیم از سخت ترین کارهاست وجز باخواست خدا و به پشتیبانی او نتوانستی بود .

توگویی سخن از خانه و دیوار است و ما که بویران کردن و انداختن پرداخته ایم بهرکدام یك کلنگی زده و در می‌گذریم که میگویند آسانست . چرا نمی فهمند که ما دیوار یا خانه بر نمی اندازیم وباکلنك کار نمی‌کنیم، بلکه باچهارده و پانزده کیش روبرو شده ایم که هریکی از آنها صدها سالست برپاست وهر یکی ملیونها پیرو ، وهزاران پیشوا می دارد ، وهزار ها کتاب در باره هریکی نوشته شده ، و ما که ببرانداختن آنها می کوشیم بیپایی یکا یك آنها را بادلیل روشن میگردانیم ، و بعنوانها و دلیل هایی که میدارند پاسخ میگوییم ، ولغزش ملیونها کسان را باز می نماییم ، آیا چنین کاری آسانست ؟ ! اگر این کار آسانست پس دیگر دشوار کدامست ؟ ! . .

این چهارده و پانزده کیش هریکی سخنان دور و دراز دیگری می دارد و هر یکی دلیل دیگری برای خود درست کرده ، و اگر کسی تنها این کردی که سخنان و دلیلهای آنها را یادگیرد و بفهمد خود کار بس سختی بودی ، چه رسد باینکه بیکا یك آنها پاسخ گوید و با دلیل بیپایی همگی آنها را نشان دهد . چنین کاری را آسان گفتن جز نشان بیخردی گوینده اش نتواند بود .

یکی از آنها که ما پاسخ گفتیم و برانداختیم فلسفه یونانست . اگر این کار آسان بوده پس چرا دیگری بآن برنخاسته ؟ ! . . هزار و دویست سالست این فلسفه رواج داشته ، شما پیدا کنید کسی را که پاسخی را که ما دادیم داده باشد . اگر برانداختن آن آسان بوده چرا تاکنون نینداخته بودند ؟ ! . .

دیگری از آنها خراباتیگریست . هیچ کس نمیدانست خراباتیگری چیست و این شاعران ، از خیام و حافظ و دیگران که برخاسته اند پیرو راهی بنام خراباتیگری بوده اند . دسته انبوهی آنان را فیلسوف مینامیدند و بگفته هاشان معنی هائی بسیار پرتی میدادند . بویژه حافظ که گفته های اورا باقرآن سازش میدادند . گفته ام عالمی درشیراز (۱) بکتابی در این باره پرداخته است . یکدسته اینان را بالا برده و به پیروی ازشرقشناسان تلاش وکوشش بسیار در رواج و پراکندگی شعر های آنان می کردند ، و یکدسته که با آنان دشمنی مینمودند بیش از این نمی کردند که دو بیتی هایی در پاسخ دوبیتی های خیام سرایند و او را « کافر » یا « لامذهب » بخوانند ، وکسی پاسخی بآنان نمیتوانست دادن .

دیگری از آنها کیش شیعی است . کیش شیعی چیست ؟ . . ما چگونه آن را برمی اندازیم ؟ ! . . آیا یك سرای ویرانیست که کلنگ برداشته باین گوشه وآن گوشه اش میزنیم ؟ .

---

(۱) حاجی شیخ یوسف .

این کیش میگوید : پیغمبر اسلام چون بدرود زندگی گفت جانشینی از آن امام علی ابن ابیطالب بود و سه تن خلیفه که پیش ازو بخلافت نشستند باو ستم کردند ، و پس از امام علی ابن ابیطالب نیز جانشینی از آن یازده فرزندان او بود که یکی پس از دیگری آمدند ، واین دوازده تن با پیغمبر و دخترش فاطمه برگزیدگان خدا بودند ، خدا ایشان را آفریده و بآنان مهر ورزیده وجهان را بهر ایشان آفریده . اینست گوهر دین دوست داشتن ایشان است . کسیکه آنان را دوست دارد و پیرو ایشان باشد گناهانش بمیانجیگری ایشان آمرزیده شود ، وکسیکه دوستار ایشان نباشد هیچ کار نیکی ازو پذیرفته نگردد . باید همیشه آنان را بیاد داشت ، وبستمهایی که کشیده اندگریست ، وبدیدن بارگاهها شان رفت ، واز مردگانشان گشایش کار خواست ، ودر روز رستاخیز چشم میانجیگری داشت . صدها حدیث درکتابهاست که دوازده امام را دست اندر کارهای خدا می ستاید . « خدا مارا ازآب وگل والاتری آفرید و پیروان مارا ازآن آب وگل ما آفرید » و « هر روز کارهای شما را بما نشان میدهند و ما آنها را دیده از نیکیها خشنود واز بدیها اندوهناك گردیم » . کشاکش شیخ احمد احسایی با دیگران برسر این بوده که شیخ امامان را آفرنده و روزی دهنده می شمرد و دیگران این را تند روی میدانستند .

اینها باورهاییست که میدارند و هزار ها کتاب در پیرامون آن نوشته وملیونها علما آمده ورفته واین کیش را سراپا راستی ویگانه راه رستگاری شمرده اند . اکنون هم هزاران علمای بزرك در نجف و هند پشتیبان این باورها میباشند وکتابها مینویسند و دلیلها می آورند .

آیا کشاکش با چنین کیش آسانست ؟ ! . . اگر آسانست چرا دیگران نکرده اند ؟ ! . . ما در برابر همه اینها ایستاده و با دلیل سخنانی میگوییم ـ سخنانیکه دیگران نمیتوانسته اند و ملیونها علماء که آمده اند و رفته اند آن را در نمی یافته اند ، ودر همان هنگام که بیپایی این باورها

را نشان میدهیم راستیهارا نیز روشن‌میگردانیم و ازاین راهیست که بنتیجه می‌رسیم - آیاشما این‌را میگویید آسانست وهرکس‌تواند؟!..

یکی ازشیوه های ماست که همیشه برای سخن خود پایه ای‌گزاریم. روشنتر گوییم: سخنی‌گوییم که نتیجه های بسیار از آن پدید آید. درباره کیشها نیز ازپایه هاییکه گزاردیم یکی این بود که گفتیم: « دین برای مردمانست، مردمان برای دین نیستند » دیگری آن بُود که‌گفتیم: « در دین جز خدا کسی را جایگاهی نیست »

همین دو سخن بااین کوتاهی ریشه همه کیشها بر میاندازد، وبرای آنکه زمینه تاریک نماند آنها را بار دیگر دراینجا میزندم: درهمه‌کیشها، چه شیعیگری و چه مسیحیگری و چه دیگر ها، یکسانی در دین جا باز کرده وشناختن آنان و دلبستن بایشان را پایه دین‌گردانیده اند. درهریکی از آنها چنین وا مینمایند که خدا کسانی را برگزیده و دوست داشته، ودر کارها یاور یا همباز خود گردانیده و چون دیگر مردمان را بپاس هستی آنان آفریده اینست باید همه بآنان پردازند و همیشه یاد ایشان کنند و دست بدامن آنان زنند، ودین برای شناختن آنان و دوست داشتن ایشان است. این چیزیست که بنیاد همهٔ‌کیشها برآنست. روشنترگوییم: درهمگی آنها یکسانی در دین جا داده اند و در همگی آنها مردم را برای دین شمارده اند.

ولی ما گفتیم: این یکبارکج است. خدا جهان را برای کسی نیافریده، وبکسی مهرنورزیده، وکسی را در کار های خود همباز یا یاور نگردانیده. خدا مردمان را آفریده ورستگاری آنان را خواسته، واینست بهر هنگام نیازی کسی را از میان خود ایشان برانگیزد و اورا براهنمایی وادارد.

آن خواست بزرگ خدایی‌که هست و میباید شناخت، و آن چیز بسیار ارجمند که میباید بدیده‌گرفت، این رستگاری مردم است، وپیغمبران

یا بهتر گوییم : برانگیختگان که اوجمندند و نزد خدا جایگاهی میدارند از این راهست که برستگاری مردمان کوشیده اند ، وارج و جایگاه را از این راه پیدا کرده اند . هرچه هست خود آنانرا در دین جایگاهی نیست.

کوتاه سخن: دین برای مردم است و مردم برای دین نمیباشند . آن داستان میانجیگری که میگویند شایندهٔ خدا نیست . میانجیگری جز در دستگاه فرمانروایان ستمگر خود کامه نتواند بود . دست اندرکاری آنان یا دیگران در دستگاه خدا جز بت پرستی نیست . اینست زند آن دو پایه . ما در حال آنکه کجیها را بر می اندازیم راستیها را نیز روشن می گردانیم .

با این گفته ها و مانند اینهاست که با کیشها و بدآموزیها نبرد می کنیم و آنها را بر میاندازیم . کنون از خرده گیران میپرسیم : آیا شما یا دیگران یا صد هزار علما که هستند اینها را میدانستید یا نه ؟ . . اگر میدانستید پس چرا نمی گفتید ؟ ! . . با دانستن آن از کیشهای بیپای خود چرا دست برنمیداشتید ؟ ! . . اگر نمیدانستید پس چگونه میگویید آسانست ؟ ! آیا دروغ باین بزرگی بیشرمی نیست ؟ ! . .

« خراب کردن آسانست وهر کسی آنرا تواند » ازهمین سخن گوهر اینکسان و اندازه ناپاکدلیشان شناخته میگردد . هزارسال بیشتر است که توده ای گرفتار است وچهارده و پانزده راه در میانشان پیدا شده ، وچند گونه بدآموزی از یونان وهند و اروپا در میانشان رواج گرفته و همه را گیج ساخته ، ومردان چهل ساله وپنجاه ساله نمیدانند دیندارند یا بیدینند و صد ها کسان در زندگانی چند کیش عوض میکنند. در چنین توده ای یکی برخاسته وبادلیل مردم را براستیها میخواند وبیبایی همهٔ آن راهها را روشن میگرداند بیدردانی بجای آنکه خشنود گردند و شاد باشند ، و نزدیك آمده گوش بگفته ها دهند از دور ایستاده برشك و نادانی چنین میگویند « خراب کردن آسانست » و با این یکسخن پوچ و بیخردانه خود

را دل آسوده گردانیده پی پستیها و بیدردیهای خود را میگیرند ،

اگر خراب کردن آسانست ای روسیاه چرا شما نکردید ؟ ! چرا پیشوایانتان نکردند ؟ ! هزاروسیصد سالست وشما نتوانسته‌اید یك گفتگوی سنی و شیعی‌را بجایی رسانید و یکی نبوده بیهوده بودن آن کشاکش را روشن گرداند و مردم را آسوده سازد..

من دلم میخواهد خواننده‌گان زمانی در اینجا بایستند و این کسان وسخنشان‌را نیك بسنجند وبیندیشند و بگویندکه باینان چه نام بایدداد ؟ ! . . آیا چنین کسانی بهره ازآدمیگری میدارند ؟ ! آیا اینان شاینده نام آدمی میباشند ؟ ! . . اینان که غیرت ومردانگی ومیهن پرستی وراستی پژوهی و همه چیز را رها کرده اند وتنها بیك رشته پندارهای بیهوده ای چسبیده‌اند و در راه آنهاست که بدینسان بیدردی و نادانی از خود نشان می دهند ؟!.

میگویند : « باید چیزی بجای آن گزاشت » . میگوییم : شما کجا و اینسخن کجا ؟ ! . . شما اگر کسانی هستیدکه معنی دین را بدانید و از چگونگی آن سخن رانید پس آن آلودگیها ازکجاست ؟ ! . کسیکه چنین فهمی میدارد چرا زیان چهارده و پانزده کیش را در نیافته ؟ ! چرا ازپستی پندار پرستی آگاه نشده ؟ ! . . آیا زشتی ندارد که کسانیکه آلوده صد پندار بیخردانه بوده اند وهستند آنهارا بروی خود نیاورند وبچنین راهنماییهایی برخیزند ؟ ! آیا زشتی نداردکه در توده ایکه صد آلودگی درمیانست بهرکسی برمیم دعوی دانشمندی نماید ؟ !

و آنگاه ، چه میخواستید بجای آنها بگزاریم ؟ ! . . اینکه بفلسفه مادی پاسخهای استوار داده و هستی آفریدگار را با دلیلهای استوار باز مینماییم ، اینکه جاویدانی روان و بودن جهان دیگری را با زبان بسیار ساده و بسیار روشن نشان میدهیم ، اینکه پیوستگی دو جهان وچگونگی آندورا (که تاکنون دانسته نبوده) روشن میسازیم، اینکه معنی خرد را باز مینماییم ، اینکه نشان میدهیم که در جهان نیك و بدی هست وباید در

زندگی دربند نیکیها بود و بآیین خردمندانه زیست ، اینکه معنی درست آدمیگری را زندیده و باز مینماییم که آدمیان را نیازی به نبرد و کشاکش نیست ، اینکه دین و زندگی را باهم توام میگردانیم که همه نیروها در یکراه بکار رود ـ آیا اینها ومانند اینها که دراینجا یکایك نمیشماریم چیزهایی نیست ؟ ! . .

ستیزه رویی نگرید : بت پرستیها و مرده ستاییها و خدا ناشناسیها و پندارهای بیپا و افسانه های رسوا را برمیداریم و بجای آنها اینها را می گزاریم و باز بچشم آنان نمی آید و باز میگویند : « باید چیزی بجای آن گزاشت » .

گفتیم : اینان شایندهٔ پاسخی ازما نیستند واینها را بخواست دیگران مینویسیم . یکدسته کوردلانی که با پست ترین اندیشه ها پرورش یافته و آنهارا « دین » شناخته اند ، و پس از همه اینها در پی فهم نیستند وهمه از در ستیز میآیند ما بآنان چه گوییم و چه پاسخ دهیم ؟ ! . .

یکی ازسخنان بسیار ارجدار ما که درسالهای نخست پیمان نوشته ایم اینست که « دین سبکباریست » و برانگیختگان که بنیادگزاران دین بوده اند بیش از همه بسبك گردانیدن دوش مردم کوشیده اند . مردم چون بسرخود باشند خدایان بسیار برای خود تراشند وبیهوده کاریهای بسیاری برای خود بایا گردانند . دین از بهر آنست که خدای یگانه را بآنان بشناساند و کار های بایا را بآنان بیاموزد وبدینسان دوشهای ایشان را سبکتر گرداند . کسانیکه کمترین آگاهی از این معنی ها نمیدارند میخواهند بما راهنمایی کنند ، و از بیخردی جدایی میانه بت پرستیهای خود و راه رستگاری ما نگزارده وخرده میگیرند که بتهارا که میشکنیم بجای آنها چه خواهیم گزاشت ؟ !



یکدسته بیشرمی بیشتر نموده میگویند : « شما دو تیرگی بنیان

می اندازید » . میگوییم روی بیشرمی سیاه بادا .

شما اگر زیان دو تیرگی و پراکندگی را میشناسید پس با آن پانزده تیرگی چگونه ساخته اید ؟ ! چرا تاکنون دربی چاره نبوده اید ؟ ! . . وآنگاه از این سخن چه میخواهید ؟ ! . . آیا میخواهید کسی بچاره نکوشد و همچنان که هست بماند ؟ ! . . آیا آنزمان دو تیرگی نخواهد بود ؟ ! . . این پانزده کیش ، وپانزده دسته ، وپانزده آرمان ، و پانزده زندگانی یکی خواهد بود ؟ ! . .

برای آنکه ازگمراهی و پراکندگی دست برندارند بچنین سخنی برمیخیزند . داستان اینان داستان آن بیخردیست که در لجنزاری افتاده و سراپا تر و ناپاك گردیده و شما چون باو میگویید : « بیرون بیا ودراین آب پاك تن و رخت خود را بشوی » میگوید : « آنگاه تر شوم » .

یکدسته اگر براستی از دو تیرگی میترسند و زیان آنرا در می یابند باید بااین کوششهاییکه ما در راه برداشتن پراکندگیها میکنیم همدست گردند ، وبسخنانیکه ازروی دلیل مینویسیم گردن گزارند. ما تاکنون بارها نوشته ایم : « شما که بروی پندارهای بیپای خود ایستادگی مینمایید دیگران نیز مینمایند ، بگویید : پس چاره این پراکندگیها چیست ؟ ! » بار ها نوشته ایم باید برای برداشتن این پراکندگیها خرد را داورگردانید . اینها را که پرسیده ایم پاسخی نمیدهند و بدینسان خیره رویی نموده میگویند : « شما دو تیرگی بمیان مردم می اندازید » .

یکی نمیگوید : ای نادانك پس پیغمبر اسلام دوتیرگی بمیان مردم انداخت ؟ ! . . آیا همین سخن را بت پرستان قریش باو نمیگفتند ؟ ! . .

یکی نمیگوید : کسانیکه از دو تیرگی میترسند آن نمی کنند که داستانهای هزار و سیصد سال پیش را کیش خود گیرند . آن نمیکنند که درکیش خود دری بنام تولی و تبری باز نمایند . آن نمیکنند که صد دروغ در باره ابوبکر و عمر و عثمان در کتابهای خود بنویسند و دشمنی دیگران را بسوی خود کشند .

ما بار ها پاسخ اینسخن را داده وگفته ایم : نوشته های ما چون همه راست است و بهر سخنی دلیلها یاد میکنیم همه پاکدلان آن را خواهند پذیرفت . بویژه آنکه بیپایی یکایك کیشها را روشن میگردانیم (بگفته بدخواهان آنهارا برمی اندازیم) واین خود راه را برای پاکدلان هموار خواهد گردانید . آری کسان آلوده ای از ما دور خواهند ماند و این زیانی نخواهد داشت و در همگی جنبشهای خدایی پیش آید .

دلیل این گفته آنکه ما بهمه کیشها و بد آموزیها پرداخته و بهر کدام ایراد های استوار میگیریم . ولی آنان تاکنون نتوانسته اند یك ایرادی بسخنان ما بگیرند واز این پس هم نخواهند توانست .



یك دسته دیگری بیك کار زشت وشگفتی میکوشند ، وآن اینکه از گفته‌های ماآنچه میخواهند میگیرند و درکیش خود جا می‌دهند وچنین می‌گویند : « اینهاکه بود . اینهارا ما نیزمیدانستیم » . ما گفتیم : « این جهان را خوار نباید داشت » گفتیم : « نیکی اینجهان با نیکی انجهان بهم پیوسته » . کسانی بیدرنك میگویند : « این درمذهب ما نیز هست » و خبرهایی از اینجا و از انجا پیدا میکنند ، و این نمی اندیشند که هیچ سازشی نخواهد داشت وخوار داشتن این جهان پایه همه کیشهاست . این یك مثل است . در بسیاری جا ها این رفتار را مینمایند .

داستان اینان داستان کسانیست که در یك سرای ویرانه و بیدر و پنجره ای زیست کنند وشما یك سرای آباد و در و پنجره داری را نشان داده بزیستن درآن بخوانید ، و شب خوابیده وفردا بینید شبانه آمده اند و پنجره های سرای آباد شما را کنده و برده و بآن سرای ویرانه خود بندکرده اند ، ودر برابر شما بالا افراشته وبخود بالیده چنین میگویند : « سرای ماهم که پنجره میدارد ! » .

برای اینکه یکراستی‌را نپذیرند دست بدامن چند دروغ میزنند.

برای آنکه از یکمشت پندارهای بیهوده دست برندارند ازدزدی نیز باز نمی‌ایستند .



کسانی رفتار دیگری مینمایند ، و آن اینکه درکتابها میگردند و یك سخنی یاخبری که اندك مانستگی بگفته های ما دارد پیدا میکنند و آنرا برای ما مینویسند ، ومیخواهند چنین وانمایند که ما آنچه مینویسیم ازاخبار برمیداریم ، واین را یك کوششی در راه کیش خود میپندارند . چند کس را میشناسیم که این کاررا میکنند .

این رفتار ایشان بیاد میآورد آنرا که در چهل سال و پنجاه سال پیش که تلفون و دیگر افزار های اروپایی در ایران تازه رواج مییافته کسانی میگفته اند : « همه اینها را از ما برداشته اند » . میگفته اند از کتاب شیخ بهایی یا ازکتاب اسرار قاسمی بدست آورده اند ، وگاهی اندیشیده و برای برخی ازآن افزارها مانندهٔ ای پیدا میکرده اند . تلفون را میگفته اند از بازی بچه ها که باین سر و آن سر نخ درازی قوطی کاغذی یا چوبی بندکنند و دو بچه آنها را بگوش و دهان گرفته ازدور بایکدیگر سخن‌گویند ، برداشته اند و کلمه « تلفون » را دیگر شده از کلمهٔ « طفلان » شمرده وگواه‌گفته خود میگرفته اند .

برای راه آهن جمله ای درکتابها پیدا کرده و یا از خود ساخته بوده اند : « آهن چون کوفته شود دور نزدیك‌گردد » . (۱) میگفته‌اند راه آهن را از این برداشته اند . از نادانی تلفن را تنها سیم وگوشی ، و راه آهن را تنها آهنهای گسترده شده میپنداشته اند .

ما میگوییم : باید ازگمان و پندار بیکبار دوری گزید ، و این را پایه ای از دین‌گردانیده و دلیلهای بسیار برایش یاد میکنیم ، وبرای آنکه هیچ تاریکی نماند وهیچ‌کس خرده نگیرد معنی خرد و اندیشه و

---

(۱) « اذا دق‌الحدید قرب البعید »

دریافت را ، بهتر از آنچه در روانشاسیست روشن میسازیم ، وجدایی را که میان آنها باپندار وگمانست باز مینماییم ، و در نتیجه همین، بیراهی افلاطون و ارسطو و بو علی سینا و ملا صدرا و پیروان ایشان را نشان میدهیم ، واز اینسوی خود نیز از گفتگو در پیرامون آغاز آفرش ، و داستان سرنوشت و صد چیز دیگری که راه بسوی آنها باز نیست جلو میگیریم . در باره خدا میگوییم : باید تنها بهستی و یگانگی و توانایی و دانایی که از سنجیدن و اندیشیدن اینجهان بدست میآید بس کرد وبجز از اینها نپرداخت ـ در برابر اینها آنان برخ ما میکشند یك گفته کوچکی را : « درگوهر خدا نیندیشید » ، (۱) گفته ای که دانسته نیست از کیست و در کجا گفته شده .

اینان نمیدانند که یك کتاب و یا یکرشته سخنان هنگامی نیکست که سراسر آنها نیك باشد ، وگرنه شما اگر هر کتاب بی ارجی را باز کنید در آن نیز چند سخن مغز داری خواهید یافت ، اگر یکتن عامی بیدانش را بسخن وادارید ازو نیز چند جمله استواری خواهید شنید . بلکه از دیوانگان آشفته مغزهم گاهی جمله های مغز داری سرزند .

نمیدانند که یك سخن بیدلیلی که از اندیشه کسی می گذرد و آن را بزبان میراند درخور هیچ ارجی نیست. یکسخن هنگامی ارج پیدا کند که بادلیل همراه باشد و گوینده بروی آن ایستد و به پیشرفتش کوشد ، وچون این خود یك زمینه ارجداریست و تاکنون درپیرامون آن سخن رانده نشده و انبوه مردم آگاهی در پیرامون آن نمیدارند در اینجا سخنی در بارهٔ آن میرانیم :

در عربی بسخنانی که از اندیشه گذرد « خاطره » گویند و ما نیز توانیم «دلگذر» نامیم. آدمیرا دلگذر فراوان باشد واین ازسبکمغزی کسیست که هر چه از دلش گذشت بزبانش راند و سخنان آخشیج هم

---

(۱) «لاتفکروا فیذات‌الله » .

بیرون ریزد ، و از آن سبکمغزتر کسیست که اگر چنین افتد و یك گفته ناسنجیده ونا اندیشیده ای ازو مغزدار درآید و بانتیجه گفته های یك دانشمندی سازگار باشد بخود بالد و چنین گوید : « من این را از پیش گفته بودم».

کسیکه نااندیشیده هرچه خواست میگوید و سخنان پراکنده و ناسازگار هم بیرون میریزد، اگر افتاد و یکسخن او مغزدار در آمد نشان بزرگی او نخواهد بود . مرد بزرك آنست که سخنش از روی اندیشه باشد و جمله های پراکنده و آخشیج هم بزبان نراند، و آنچه می گوید برویش ایستد .

شاعران ایران که از هرگونه سخن سروده اند وگاهی نیز گفته های پرمغزی از ایشان سرزده این دلیل بخردی آنان نمیباشد . سخن نااندیشیده از آن گوینده اش نیست . یکشاعری که آدمیان را اندامهای یکتن خوانده و چنین گفته: چون یکی را دردی بود باید دیگران نیز اندوهناك گردند، این سخن مغز دار است ولی شما چون میبینید همان شاعر در زمانی بوده که شهر های ایران کشتار دیده وخاندانها همه در سوگواری می‌بوده اند، و اوکوچکترین « تأثری » از خود ننموده ، و همه سخن از مستی و شادی زده ، می‌باید دانید که آن گفته ازروی فهم و اندیشه نبوده و دلش از آن آگاهی نمیداشته است . کسانیکه ارج باین شاعران می‌گزارند و برخی گفته های ایشان‌راکه مغزدار است برخ مامی کشند از این نکته ناآگاهند .

این در تاریخ دانشها بسیار روشن است . بسیارکسانی برخاسته و سخنی دریك زمینه دانشی گفته اند. ولی چون بی‌دلیل بوده وگوینده آن را دنبال ننموده این بوده‌کسی پروا نکرده واز پیش نرفته . ولی پس از سالها ویا قرنها ، دیگری همان سخن را گفته و دلیلها آورده و به پیشرفتش کوشیده .

درباره پرواز هزاران سال پیش ازاختراع بالون وهوا پیماکسانی آرزوی پریدن کرده وبسیاری ازایشان بال‌بخود بسته وبه پریدن برخاسته بوده‌اند آیا می‌توان آنانرا درشمار «اختراع کنندگان هوا پیما» شمرد؟!.
فراموش نمی‌کنم درسی سال پیش یکی از آشنایانم شبی چنین میگفت: «اختراع آیروپلان ریشه‌اش بشرق میرسد» گفتم: «چسان؟!.» گفت: «تاریخ اندلس را می‌خواندم دیدم یکی در آنجا به‌پریدن میکوشیده، یکبار هم دو بالی از چوب بخود بسته و چنین میخواسته که از پشت بامی به پشت بام دیگری پرواز کند واز هوا می‌افتد و نابود می‌شود. شاعری اورا هجوکرده وچنین گفته: «پریدن از مرغان آموختی ولی فراموش کردی دم نیزبخود بندی وازبیدمی افتادی و مردی». میگفت: «نکته درگفته شاعر است. زیرا درآیروپلان سازی هم دم دارای اهمیت است و آیروپلان بی‌دم نتواند در هوا ایستاد...» گفتم: یك سخن نااندیشیده ونافهمیده که بآهنك هجو و ریشخند از زبان شاعری بیرون آمده درخور هیچ ارجی نتواند بود. از این گذشته، بال بخود بستن و در هوا پریدن کجا و داستان هوا پیما کجا؟!.

درستاره شناسی عبدالرحمن صوفی در ایران چند صد سال پیش از اروپاییان گفته بوده: «ما نیازی بفلك های بطلمیوسی نمیداریم و میتوانیم گفت ستارگان در هوا همچون ماهی در آب شنا می‌کنند» این سخن با آنچه دانشمندان اروپایی درباره ستاره ها و گردش آنها می‌گویند نزدیك بهم میباشد. ولی چون گوینده دلیل برایش نیاورده و دنبالش نکرده اینست نتیجه نداده وکسی پروای آن نکرده وامروز شما نخواهید توانست عبدالرحمن را از بنیادگزاران ستاره شناسی نوین بشمارید.

آن شاعر که در ایران سروده: «شنیدستم که هرکوکب جهانیست...» باین یکسخن دلگذر کسی اورا ازدانشمندان ستاره‌شناسی

نخواهد شمرد ، و بسخنش نیز ارجی گزارده نشده و نباریستی شود .

آن گفته «درگوهر خدا نیندیشید» از اینگونه است . یکسخن دلگذریست و در میان صد جمله های پراکندهٔ درهم گفته شده بی آنکه دلیلی همراهش باشد ، و بی آنکه گوینده‌اش دنبال کند وبرویش ایستادگی نماید . اینست کسی بآن ارج نگزارده و شما اگر جستجو کنید خود اخبار پر ازاندیشه درگوهرخدا میباشد. اینان وارونه گویی‌را عیب کسی نمی‌شمارند ویکسخنی راکه پیدا میکنند این‌نمی‌اندیشندکه درپهلوی آن وارونه اش نیز هست و بهمین اندازه‌که یك چیزی پیداکنند و برخ ما کشند بس میکنند .

از این‌گذشته، فلسفه یونان‌که آنهمه سخن ازگوهر خدا، و از آغاز آفرش می راند ، وافسانه شگفت خردهای ده‌گانه (عقول عشره) را پدید آورده از قرن دوم تاریخ هجری درمیان مسلمانان رواج یافته وکسی پاسخ بآن نتوانسته و بیراهی آن‌را باز ننموده . اگر گفتهٔ «در گوهر خدا نیندیشید» از راه فهم و اندیشه و از روی یك بنیادی بودی‌گوینده اش بیراهی فلسفه یونان را هم دریافتی و بآن پاسخ‌گفتن توانستی .

از اینهاگذشته ، سخن ما از یك زمینه بسیار بزرگیست . ما می‌گوییم هرآنچه‌که از روی پندار وگمانست بیپاست ، چه اندیشه در گوهر خدا باشد ، و چه‌گفتگو از آغاز آفرش و چه دیگر زمینه ها و این از هرباره جدا از آنست‌که شما میپندارید .

در اینجا میتوانستیم سخن بسیاری رانیم . میتوانستیم خبر هایی را که خود « اندیشه درگوهر خداست » و سراپا گمان و پندار میباشد بیاوریم . میتوانستیم خبرهای بسیاری را که معنای آنها جز بیدینی و خدا ناشناسی نیست بنویسیم . ولی چسود داشتی اگر کردیمی ؟! .. اینها در جایی بود که کسانیکه گفتگو با ایشانست در پی فهم بودندی و پابندی

بدلیل و دانسته خرد داشتندی . اینان را که ما میشناسیم فهم وخرد وهمه چیز را کنارگزارده‌اند . اینان تنها در بند کیش‌خود میباشند و خواستشان نگهداری آنست اگر چه با خرد نسازد ، و اگر چه بجهان زیان دارد . چنانکه گفتیم ما را همان بااینها جداست . ما در پی بلندی نام آفریدگار و رستگاری جهانیانیم و دین و همه چیز را ازبهر اینها میخواهیم . آنان در پی کیش بیپای خود هستند وبهیچ چیز دیگری ارج نمیگزارند .

اینان همیشه ازگفتگو فیروز در آیند ، چرا که هیچ چیزی را پابند خود نشمارند ، ودر برابر هیچ جلوگیری نایستند . کار اینان داستان کتاب‌حسین‌کرداست. شما چون بشنوید‌کتابی نوشته شده‌که حسین‌کرد نامی به تنهایی شهرها میکشاده و تا کشور روم رفته و زیر دست میگردانیده در شگفت شوید وچنین چیزی را بافسانگی هم نپذیرید . ولی چون کتاب را خوانید بینید نویسنده راه را بازکرده . زیرا حسین را دارای زور و توان هزار تن‌گردانیده ویك عمود هفتصد منی بدستش داده و یك‌عمرو عیاری که در یك معلق زدن از اسپهان به تبریز میرفته زیر دست او بکارگمارده ، و با اینهاست که آن شهرگشاییها را میکرده .

اینان نیز راه فیروزی را بروی خود باز کرده اند و شما هر چه گویید پاسخی برایش آماده دارند ودر هیچ جا درنمانند . چنین انگارید میخواهید درکشاکش سنی وشیعی سخن رانید و بیهودگی آنرا باز نمایید ، شما گویید : علی با ابوبکر و عمر راه رفت ، گوید تقیه میکرد .گویید علی دخترش را بعمر داد ، گوید جنیه را فرستاد ، گویید ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام بآن‌گرویدند ،گوید پیش کاهنی رفته و ازو پرسیده و دانسته بودندکه اسلام پیش رفته و بزرك خواهدگردید ، گویید پیغمبر دختر های آنان را گرفت ،گوید تقیه میکرد ،گویید حسن بن علی باداشتن نیرو خود خلافت را بدیگری واگزاشت،گویدلوحی ازآسمان برایش رسیده و درآن چنین دستور داده شده بود . هر چه گویی پاسخ دهد و بروی

هیچ چیزی نایستد . از قرآن آیه آوری با گزارش معنای دلخواهی دهد . تاریخ را یاد کنی گوید دشمنانشان نوشته اند . هر خبری را بگیری و ایراد کنی بیباکانه گوید ازآنان نیست ، بهر رشته ازکیش خرده‌گیری بیدرنك پاسخ دهد « این در اصل دین نبوده » یا « این عقیده عوام است » .

تادیروز، برای شناختن راست ودروغ واستوار وسست « احادیث » قاعده دیگری میداشتند و علمای رجال آنها را به « صحیح » و « موثق » و « معتبر » و « مسند » و « مرفوع » و مانند اینها بخش‌کرده بودند . ولی امروز یك قاعده دیگری در میانست وآن اینکه شما بهر خبریکه ایراد گرفتید آن را گویند دروغ است و ساخته اند و پروای هیچ چیز نکنند .

من نمیدانم اینان ازما چه میطلبند ؟ . . از اینکه کتابها را گردیده ویك سخنی را که اندك ماندگی بگفته های ما دارد پیدا کرده وبرخ ما میکشند چه نتیجه میخواهند ؟ . . آیا میخواهند بگویند اینها چون دراخبار هست دیگر بکوششی نیاز نیست ؟ . . آیا چنین سخنی دروغ نیست ؟ ! . . آیا نه اینست که بابودن آن اخبارگمراهیهای گوناگون پیدا شده ویك نیم مردم از دین روگردانیده بودند و آنها هیچ کاری نمیکرد و هیچ سودی نمیداد ؟ ! . . شما اگر راستی را بخواهید خود آن اخبار یك گمراهی بزرك دیگری بود ، و این سخن بسیار بیخردانه است‌که یکی بگوید با بودن آنها بکوششی نیاز نیست .

بیگمان این را نمیخواهند . پس چه میخواهند ؟ . . میتوان گفت‌که خود نیز نمیدانند چه میخواهند و دیوانه وار بسخنانی زبان باز میکنند ، و باشد که برخی چنین میخواهند که ما که میکوشیم و چاره گمراهیها و پراکندگیهارا میکنیم ، همه آنهارا بنام « اخبار » بپایان رسانیم وچنین گوییم‌که همه این سخنان را از اخبار برداشته ایم و « إمامان » همه اینها

را میدانسته اند . چنین دروغ بزرگی را از ما چشم میدارند . گاهی یکی دو تن نزد من آمده و نیمی بزبان درخواست و نیمی بزبان ایراد این راز درون خود را بیرون ریخته و چنان خواهش بیشرمانه ای کرده اند .

اینست درد نهان بیشتر ایشان ، ودر اینجاست که جدایی بت پرست از دین‌دار روشن‌می گردد : دین‌دار درپی نتیجه باشد وبلندی نام آفریدگار را خواهد و آسایش جهانیان و سرفرازی توده خود را خواهد ، و بت پرست رو سیاه از همه اینها چشم پوشیده جز دربند اندیشه پست خود نباشد .

این رفتار آنان همانست که بت پرستان قریش با پیغمبر اسلام می نموده اند ، وهمانست که کشیشان بهانه جوی اروپا با دین اسلام کرده اند . یکی ازسخنان قریش این بوده که همیشه میگفته‌اند : « اینها را ازنوشته‌های گذشتگان برداشته » . (۱) اما کشیشان اگر کتاب « ینابیع الاسلام » را که چند تن از ایشان بفارسی نوشته و بچاپ رسانیده و ایراد های زهر آلود باسلام گرفته اند خوانده اید میدانید که کوششهای پاکمردانه بسیار بزرك پیغمبر اسلام را کنار نهاده و ببرخی داستانهایی که درقرآنست چسبیده ، وکوشیده و با رنج بسیار از اینجا و از انجا سر چشمه برای آنها پیدا کرده اند . اینان نیز (همچون خرده‌گیران ناآگاه ما) همه ارج را بسخن داده و خواسته اند نشان دهند که سخنانیکه در قرآنست پیش از آن در جا های دیگری بوده است . اینك برای نمونه بخشی از گفته های ایشان را در اینجا میآورم .

داستان « حنفاء » در قرآن یاد گردیده . اینان کسانی بودند که پیش از پیدایش اسلام با اندیشه خود از بت پرستی بازگشته و بیزاری نموده بودند وچون عرب خود را از نژاد ابراهیم دانستندی این بیزاری

---

(۱) « وقالوا اساطیر الاولین اکتتبها » « وقالوا انهذاالااساطیر الاولین » .

از بتها و رو آوردن بسوی خدای یگانه را نیز « ملت ابراهیم » (دین ابراهیم) خواندندی. درقرآن هم بهمین نام خوانده شده وپاکمرد عرب در گام نخست مردم را بهمان « ملت » میخواند وبارها یاد آن میکرد. (۱)

ابن هشام در « سیرة الرسول » در باره چند تن ازآن حنفاء چنین مینویسد: « روزی قریش نزد بتی که همه ساله برایش عید گرفته وگوسفند سربریده وگرد کوچه هایش گردانیدندی گرد آمده وبرایش عید گرفته بودند چهار تن از ایشان خود را کنار کشیدند و باهم بیخ گوشی گفتگو کردند. بهم میگفتند: باید یکدل بود و راز همدیگر را نگه داشت. ایشان ورقه پسر نوفل و عبدالله پسر جحش و عثمان پسر حویرث و زید پسر عمرو بودند. بهم میگفتند این مردم بروی چیز درستی نیستند. دین پدر خود ابراهیم را گم کرده اند. یك سنگی که نمی بیند و نمیشنود و سود و زیان نمیتواند رسانید چیست که ما آنرا گرد شهر بگردانیم؟! شما نیز بروی چیزی نیستید. برای خود راه جستجو کنید. پس در شهر ها پراکنده شدند که جستجوی « دین حنیف ابراهیم » کنند. از ایشان ورقه نصرانی گردید و در آن استوار ماند وکتابهای آنها را نیك یاد گرفت. عبدالله همچنان سرگردان میبود تا اسلام پذیرفت و با مسلمانان بحبشه کوچید و زن خود ام حبیبه را که مسلمان بود همراه برد. ولی چون بآنجا رسید ازاسلام روگردانیده نصرانی شد ودرآن دین بمرد... عثمان نزد قیصر رفت ونصرانی شد ونزد او جایگاه یافت. اما زید پسرعمرو همچنان ایستاد ونه بجهودیگری و نه بنصرانیگری نرفت و از دین‌قریش هم کناره جست. این بود از بت ها بیزاری مینمود و مردار و خون و گوسفندانیکه برای بتها سرمیبریدند نمیخورد واژ کشتن موؤده (دخترانیکه زنده بزیر خاك میسپردند) بجلوگیری میکوشید. گفتی من خدای ابراهیم را پرستش میکنم و آشکاره بدگویی از دین قریش کردی... ابن اسحق

---

(۱) « فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین ».

میگوید شنیدم پسر او سعید وپسر عمویش عمربن خطاب از پیغمبر خواستار شدند که از خدا آمرزش او را بخواهد . فرمود آری او روز رستاخیز به تنهایی یك « امت » باشد . زید در باره کناره جویی خود ازدین قریش و آنچه از ایشان میدید چنین گفته است :

اربا واحداً ام الف رب	ادین اذا تقسمت الامور
عزلت اللات و العزی جمیعا	کذلك یفعل الجلد الصبور
فلا عزی ادین والا ابنتیها	ولا صنمی بنی عمرو ازور
ولا غنما ادین و کان ربا	لنا فی الدهر اذ حلمی یسیر
. . . .	. . . .
ولکن اعبد الرحمن ربی	لیغفر ذنبی الرب الغفور
فتقوی الله ربکم احفظوها	متی لاتحفظوها لاتبور (۳)
تری الابرار دارهم جنان	و للکفار حامیة سعیر
وخزی فی الحیوة وان یموتوا	یلاقوا ماتضیق به الصدور »

معنی شعر اینست: آیا بیك پروردگار یا بهزار پروردگار باور کنم هنگامیکه کارها بخشیده شود . از لات وعزی همگی کناره جستم . مرد بخرد وشکیبا چنین کند . دیگر نه بعزی باور میدارم ونه بدو دختر آن ، و نه دو بت بنی عمرو را دیدن میکنم . و نه به غنم باور میدارم و آن پروردگار ما بود هنگامیکه من خردکم میداشتم . ولی خدای بخشاینده را که پروردگار منست میپرستم تا گناه مرا پروردگار آمرزنده بیامرزد . ترسیدن ازخدای پروردگارتان را نگهدارید و چنانکه آنرا نگهدارید تباه نشوید. می‌بینی نیکان خانه‌شان بهشت است وبرای بیدینان دوزخ گرم میباشد. در زندگی نیز رسوایی باشد و چون بمیرند چیزهایی که سینه ها از آنها

(۱) مصرع دوم غلط است . ما در کتاب ینابیع چنین دیده وآورده‌ایم . ولی گویا درست آن « متی ما تحفظوها لاتبوروا » باشد که « متی ما » یك کلمه و بمعنی چندانکه باشد .

تنك گردد یا بشد .

نویسندگان ینابیع الاسلام این داستان را از کتاب ابن هشام آورده و عنوان کرده و چنین میگویند : پیغمبر اسلام خداشناسی و یگانه پرستی را از آنان برداشته است . درست همان سخنی که کسانی امروز بما می گویند. در اینجا چون گفتگومان با کشیشان نیست و با دیگرانست بپاسخ این ایراد ایشان نمیپردازیم . ولی درجای دیگری کج فهمی آنان واینان را دو یکجا باز خواهیم کرد .

خواهش

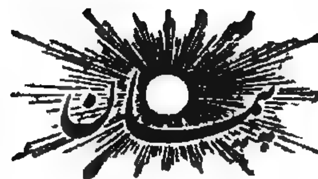
در شماره ششم امسال آن مهنامه گفتار پرمغزی زیر عنوان پیام وپاسخ نگاشته بودید که تاکنون نظیر این نگارش درهیچیك ازمؤلفات شما بدین بی پردگی مشاهده ننموده بجز در راه رستگاری که مختصر اشارهٔ بدان شده بدیهی است اینگونه مقالات خرافات تراش تأثیر کلی در عقاید و باور های توده خواهد داشت گرچه ما را آن توانایی قلم و قدرت بیان نیست که چیزی برآن ها اضافه کنیم و فقط باید از دیدن اینگونه مقالات متعصب نشده بلکه خرد خود را بکار انداخته و پس از دادرسی آن اگر ایرادی از راه کوتاهی همان خرد بنظر رسید بدون تأمل سؤال کرده و منتظر پاسخ مقنع آن باشم اینستکه نیازمندم چگونگی را قدری روشنتریعنی شرح حال همان امام دوازدهم را از آغاز زندگانی تاپایان کارهایش (چون این سؤالی استکه اغلب دارند) در آن مهنامه برشته نگارش در آورده واین معمای تاریخی را هرچه روشنتر گردانید .

سید عباس هاتفی - چهار محال

پیمان : باید پاسخ این خواهش را دیگران دهند مارا آگاهی نیست .

سال ششم شماره هشتم

ابان ماه ۱۳۱۹



دارنده : کسروی تبریزی

سردبیر : سلطانزاده تبریزی

در پیرامون فره (وحی)

رشته گفتار «ماچه میخواهیم؟» راکه دنبال می‌کنیم چون برآنیم که همه خواستهای پیمان وکوششهای خودرا دراین رشته گفتاربگنجانیم و سپس آنراکتاب جدا گانه گردانیم اینست میخواستیم در شماره نهم در باره فره (وحی) سخن رانیم و آن را از روی شیوه نوشته های خود روشن گردانیم .

این یکی از زمینه های بسیار ارجدار و بسیار دشوار است . پیغمبران همه باین عنوان برخاسته اند وازاینسو همیشه یکدسته آنرا باور نکرده وگردن نمی‌گزارده اند ، و در زمان ماکه همه چیز دیگرشده و تکان سختی در جهان پدید آمده برشماره آن‌کسان بسیار افزوده ، واینست‌آشکاره زبان بریشخند باز می‌کنند و آنرا جز دروغی نمیدانند

بارها گفته ایم دانشهای نوین‌که پیدا شده و پیش رفته یکراه دیگری بروی اندیشه ها بازکرده ودرباره جهان وآیین طبیعت آگاهی های دیگری بمیان آورده ، و در نتیجه آن بود که دین بیکبار در کنار مانده و کسی پروای آن نمیکرد و انبوه مردم به پیغمبران جز جایگاه یك نیکخواه ـ نیکخواهی‌که از پیش خود براهنمایی مردم بر خاسته نمیدادند ، و چون اندیشه و راهنماییهای آنان را با دانشها و

درخواستهای زمان ناسازگار می‌دیدند بیکبار آنها را بکنار نهاده و بگفته خودشان «سوسیولژی» نوین را بالاتر از آن میشماردند .

ما چون بکار برخاستیم یکی از کوششهای پر رنج ما در این باره بودکه دوری و جدایی راکه میانه دین؛ ودانشهای نوین پیدا شده بود از میان برداریم و بیاری خدا ـ آری بیاری خدا ـ این کار را انجام دادیم و نمانده مگر یکی دو زمینه که یکی از آنها داستان[1] فرهش است .

فره چیست ؟! . . فرهش چگونه تواند بود ؟! . . با آیین طبیعت چه سازش تواندداشت ؟! . چه دلیل براستی آن توان آورد ؟!

اینها زمینه هاییست که باید گفتگو کنیم و روشن گردانیم ، و از روی نوبت می‌بایست درشماره نهم باین کار پردازیم، ومیخواستیم گفتاری نویسیم ، ولی بدو انگیزه دست باز داشتیم .

یکی اینکه آقای اسلامی و برخی دیگر خواسته اندکه هر چه زود تر پیوستگی اسلام را با پیمان و خواستی راکه دراین زمینه در میانست روشن گردانیم و زبان بدگویان را ببندیم، و بهتر دانستیم از شماره نهم باین کار پردازیم .

دیگری اینکه کسانی رفتار ناستوده ای پیش گرفته اند ، و آن اینست که ما هرچه مینویسیم نخست تا میتوانند از در چخش و ایراد می‌آیند و مردم را بر میآغالند ، و سپس که ناگزیر شده می پذیرند چنین میگویند: اینها را که می دانستیم ، اخبار پر از اینهاست . از چنین بدی‌هم باز نمی‌ایستند . پارسال که ما درباره نیارستنی ها نوشتیم (با آنکه آن زمینه از ما نبوده) من در تبریز بودم که کسانی هیاهو می‌نمودند وچون بتهران بازگشتم یکی ازآنانکه « باصلاح دین» میکوشد نزد من آمده بود و چنین می گفت : «این راکه همه میدانستیم».

در همین شماره نوشته ام کسانی میگردند وچیز هاییکه اندکی

ماندگی بگفته های ما می‌دارد ازاخبار پیدا می‌کنند وچنین وامینمایند که ما هرچه می‌گوییم آنان می‌دانسته اند و پراخبار بوده. آقای هدایی نوشته‌پیش ازخواندن پیمان همه‌اینها را می‌دانسته. هنوز نوشته های ما تازه است وآلودگیها بیکبار ازمیان نرفته این رفتاروا می‌کنند پیداست که آینده چه خواهد بود .

بتازگی چند تن از جوانان نزد من می‌آیند وسخنانشان اینست که همه چیز از قرآن درمی‌آید و تنها «یکمرد منصفی» لازم بودکه اینها را بدست آورد و بگوید .

این‌گفته ها از روی اندیشه و بی یکسویی نیست و نتیجه ای هم برای‌گویندگان نخواهد داشت. ولی‌هرچه هست می‌بایدما بجلوگیری کوشیم . اینست بهمه این‌کسان پیشنهاد می‌کنم‌که دانسته های خود را درباره فره وفرهش بنویسند اگراین راست است‌که ما هرچه میگوییم از اخبار یا از قرآن بدست آید این بارهم آنان چنین کاری‌کنند .

جای سخن نیست‌که داستان فره‌بنیاد همه‌گفتگو های دینی میباشد اگر این بادلیل روشن نگردد باید ازهمه سخنها چشم پوشید. نیز جای سخن نیست‌که امروز هزاران وصد هزاران‌کسان ازدانشمندان آن‌رانمی پذیرند. اینست باید پیش از همه باین پرداخت وخود جای‌آنست‌که آقایان علمای دین درایران ودر عراق و مصر وهند دانش وکوشش خود را در پیرامون این زمینه بکار اندازند و یك‌گفتاری‌که در خور پذیرفتن باشد بنویسند . من ازکسانی در اینجا نام نمی‌برم - آنانکه از پیمان گله هایی مینُمایند بجای همه چیز این‌کار را انجام دهند و یك‌گفتاری بی‌آنکه بخواهند خرده‌گیری یابدگویی از پیمان نمأیند نوشته بفرستند ما چاپ‌کنیم یاخودشان در جای دیگری بچاپ رسانند . تاسه ماه زمان این‌کار است. پس از آن اگر پاسخ نرسید ماخودمان خواهیم نوشت . ولی بدانند ننوشتن دلیل ندانستن ونتوانستن خواهد بود. یك یادآوری

دیگر هم اینست که خودشان اندیشیده و یا از کتاب دیگری بردارند نوشته های ماراکه در زمینه های نزدیك باین نوشته ایم نگیرند .

کلمه هاییکه میخواهیم

شدسیدن سهیدن سترسیدن هناییدن

درشماره سوم امسال زیرعنوان « پیشنهاد ودرخواست » نوشتیم:
کلمه حس که در فارسی بکار میبرند بچند معنی می‌آید. از جمله بدو معنی میآیدکه اگرچه نزدیك بهم است یکی نیست و ما باید آنها را جداگیریم وبرای هرکدام نام دیگری آوریم» سپس مثل آورده گفتیم: «شما یك جانور سهمگین را می‌بینید و از آن میترسید، و یك سخن درشتی را از کسی میشنوید خشمناك میگردید و خوراك خوشمزه ای را می‌خورید و لذت میبرید . دراین مثلها هم دیدن وشنیدن وچشیدن را حس میخوانند و هم خشم و ترس و لذت را ، درحالیکه دورشته از هم جداست و می‌توان گفت اینها نتیجه آنهاست »، و گفتیم برای آن رشته « دریافت » را می داریم و برای رشته دوم هرکس نامی که باندیشه اش میرسد پیشنهادکند .

کسانی چیز هایی نوشتند . از جمله دکتر رشدی کلمه «چشا» را پیشنهاد کرد . آقا محمود عمادی از رضاییه یاد آوری کرد که کلمه های ۱) پودات ۲) پولاب، ۳) دشس ، ٤) سترسا در فرهنگها بمعنی حس آورده شده .

ولی ما خود به نکته دیگری برخوردیم ، و آن اینکه چه کلمه حس درعربی وچه کلمه دریافتدرفارسی بغلط بکار می‌رود. زیرا حس که آن را نام دیدن و شنیدن وسودن وچشیدن و بوییدن گردانیده اند و هنگامیکه می‌گویند فلان چیز از محسوساتست خواستشان آنست که با

یکی ازآن پنج چیز دریافته شود ، وچون گویند فلان چیز از محسوسات نیست خواستشان اینست که بایکی ازینجراه دریافته نشود ـ اینرا بدینسان بکاز می برند در جاییکه حس در زبان عربی (و همچنین دریافت در فارسی) معنایش همگانی تر از این میباشد ومثلا توان گفت : « دردی دردلم حس می کنم » (احسن بوجع فی‌قلبی). نیز بفارسی توان گفت : « دردی در دلم در می‌یابم » . پس درد ومانند اینها که باچشم وگوش‌و دیگر افزارها دریافت نشود نیز از« محسوسات » است .

از این گذشته ، یك غلط دیگری درمیانست ، و آن اینکه دیدن و شنیدن و بوییدن و سودن و چشیدن جز از دریافت میباشد . اینها خود هر یکی کاریست و دریافت ازپی آن میآید . میگویند : دیدم و شناختم ، آوازش شنیدم ودانستم کیست .

پس بکار بردن کلمه «حس» در این کارها درست نبوده وماهم در فارسی کلمه دریافت‌را بآنهانتوانیم نام گزارد وچنانکه برای ترس وخشم و خوشی و مانند اینهاکه رشته دوم است بنامی نیازمندیم که پیدا کنیم برای اینهاکه رشته یکم بودند نیز بنامی نیاز میداریم .

این بود جستیم وپیدا کردیم بدینسان :

۱ ـ شدسیدن : دیدن و شنیدن و چشیدن و سودن و بوییدن ، فلان چیزرا توان شدسید .

۲ ـ سهیدن : خشم خشنودی لذت اندوه شور دودلی گمان بیگمانی ومانند اینها . « سهه » بمعنی احساس .

۳ ـ سترسیدن : محسوس گردیدن ، ماه درپشت ابر است وسترسنده یا (سترسا) نیست ونتوان آنرا شدسید . ماه ازپشت ابر درآمد وسترسید و می‌توان آنرا شدسید .

« محسوس » بودن و « نامحسوس بودن » یك چیزی خودکاریست از سوی آن چیز وینك نامی نیازمند است و چنانکه آقای عمادی نیز

یادآوری کرده درفارسی هم « سترسا » باین معنی بکار میرفته و اینجهان را « جهان سترسا » می گفته اند . اینست برای آن کلمه دیگری در بایست است و ما باید «سترسا » را رواج دهیم . چیزیکه هست باید اینگونه کلمه ها را چنان گردانیم که همه گونه جدا شده ها از آن بیاید . اینست ما ریشه آن‌را که « سترسیدن » باشد نوشتیم ، و خودمان آن را بکار برده وجدا شده هارا خواهیم آورد .

٤ ـ هناییدن : اثر کردن . چون گفتگو از خشم و خشنودی و گمان و مانند اینها می رفت و من میگفتم اینها « تأثر » است و باید کلمه‌ای که باین معنی باشد بگیریم و نام اینها گردانیم ، و می گفتیم « سهیدن » بهمین معنی است آقای کیوان پور یادآوری کرد که «هنایش» بمعنی اثر وتأثیر است . گفتم : بآن در جای خود نیازمندیم ونتیجه این یاد آوری شما آنست که آن را هم در نوشته های خود بکار بریم و رواجش دهیم . آن را در همه گونه تأثیر بکار بریم : « پزشگ دارو داده ولی نهناییده » ، و « سهیدن » را تنها در تأثیر های دلیٔ آوریم .

تاریخ چیست؟ .

یکی از بغداد خرده بنوشته های پیمان گرفته و می نویسد :

«چگونه تاریخ دلیل مذهب میشود ؟ ! . »

پرسش شگفتی است . باین چه پاسخ دهیم ؟ ! . باید گفت : پرسنده معنی تاریخ‌را نمیداند وباید تاریخ‌را برایش معنی کنیم .

شما اگر بکسی گویید : سوار اتومبیل شو تو را بفلان شهر رساند ، و ببینید شگفتی نمود و چنین پرسید : « چگونه اتومبیل مرا بفلان شهر رساند ؟ ! . » ناگزیرید بدانید معنی اتومبیل را نمیداند وآن را برایش معنی کنید .

تاریخ چیست ؟ ! . داستانهایی که رومیدهد و کسانی آنها را برشته نوشتن می‌کشند این تاریخ است . تاریخ یادگذشته است . چنین چیزی چرا دلیل کیش نشود ؟ ! .. چه کیش وچه دیگر چیزها درهمه جا ازتاریخ دلیل آورند.

تاریخ دلیل همه چیز تواند بود . خود کیشها از تاریخ دلیل می آورند : فلان فرستاده هزار سال پیش برخاسته و فلان دین را بنیاد نهاده. این خود تاریخ است .

فلان مرد از شیراز برخاست ودعوی امامت کرد ، و شما خودتان می‌گویید در اسپهان و تبریز نشستها برپا کردند و هر چه ازو پرسیدند پاسخی نتوانست ، و همین را دلیل بیپایی دعوی او می شمارید - این هم تاریخ است.

عین‌القضات همدانی یکی ازصوفیان بوده . در کتابهاشان می نویسند او مرده‌ای را زنده گردانید . ما میگوییم این دروغ است ، اگر راست بودی همه دانستندی و در تاریخها نوشتندی . این دلیل از تاریخ است ، و صد مانند این میتوان شمرد .

روز ها وهفته ها و ماهها و سالها می آید و میرود ، وداستانهایی از نیك و بد رو داده و میگذرد . ولی یاد آنها در کتابها می ماند و تاریخ نامیده میشود - آیا باید آنها را فراموش کرد و دلیل هیچی شمرد ؟ ! ..

اینست نمونه فهم کسانی که دربرابر پیمان می‌ایستند ، اینست اندازه راستی شناسی کسانیکه میخواهند جلو مردم بیفتند . این کسیست که نوشته ام همراه دیگری در تبریز نزد من آمده و میخواستند همدست گردیم ولی چنین میگفتند : « شما تنها باصلاح ایران می‌کوشید باید باصلاح همه جهان کوشید » ، کنون توان دانست که چسان جهان را اصلاح کردن میخواسته اند . امروز که تاریخ یکی از اجدارترین دانشها بشمار

است و ازپیشرفت آن آگاهیهای بسیارگرانبها بدست آمده ، و هزاران دانشمندان عمر درراه آن بپایان میرسانند ، وصد ها بنیاد برای پیشرفت آن برپا شده - یکی از اصلاحهاشان این بودی‌که همه را براندازند ، و جهان را آسوده گردانند .

تنها این نیست دیگران نیز همین باور را میدارند .گفته میشود فلان داستان‌که درکتابهای دینی است تاریخ آنرا نمی پذیرد ، یادانش با آن نمی سازد میگویند غلط کرد تاریخ ، غلط کرد علم .

چرا نگویند ؟ ! . ازچه می ترسند ؟ ! . پروای چه می دارند ؟ ! . خدا را می شناسند که از آن بترسند ؟ ! . . دربند پیشرفت توده اندکه پروای آن‌کنند ؟ ! . .

یکی از اینان در تبریز درگفتگویی دستش را برادیوکه آگهی از چگونگی جنگهای اروپا داده بود میگرفت و چنین میگفت : « علم اینست ببین ، ببین چگونه همدیگر را می‌کشند » ! چون میانه آلمان و انگلیس در اروپا جنگست ما باید بدانشها ارج نگزاریم و کره بودن زمین را مثلا باور نکنیم وآن « خبرهایی » را که سخن ازهموار بودن زمین میرانند دروغ نشناسیم .

آن پرسنده از بغداد یکی هم میپرسد : « شما خواهید توانست جلو جنگها را بگیرید ؟ ! . » نمیدانم این پرسش برای چیست ؟ ! . . ما گفتگو از آلودگیهای توده میکنیم و میگوییم باید همه این کیشهای بی‌پا را دور انداخت او میپرسد شما خواهید توانست جلو جنگها را بگیرید، و من نمیدانم چه پاسخی دهم . داستان آن ستاره شمر است که چاه را در زیر پای خود نمیدید و چشم بآسمان دوخته میخواست ازگردش ستاره ها پیش آمد های آینده را بداند .

یکی از حالهای شگفت اینان همانست که همیشه از جاهای بلند سخن‌گویند . در یك توده ای با صد گرفتاری و آلودگی می زیند و

بکوچکترین کوشش درراه نیکی آن خرسندی نمیدهند (خود نمیتوانند و دیگری را هم نمی گزارند) ، و آنگاه سخن از اصلاح جهان میرانند و از جاهای بلند گفتگو میکنند.

یکی هم می پرسد : « این اشخاصیکه در تهران و تبریز طرفداری از پیمان می کنند از روی حقیقت است و در سختی ایستادگی خواهند نمود ؟ ! » می‌باید گفت : بتو چه ؟ ! .. تورا چکار با اینست ؟ ! . چرا در اندیشه خود نیستی ؟ ! .. تو نخست خودت را ازآن گمراهی بیرون آور تا ببینیم دیگران چه میکنند .

هشت ونه تا ازاین‌گونه پرسشهارا برشته نوشتن کشیده وفرستاده که ما پاسخ دهیم . شما آن ببینید که همین‌کس نامه بدیگران مینویسد که ایراد ها به پیمان فرستاده و ما آنها را بچاپ نرسانده ایم . آری بچاپ نرسانده ایم و نبایستی برسانیم . اینگونه پرسشها چیست که ما بچاپ رسانیم و پاسخ دهیم ؟ ! .. ازآنسوی ما آبروی پرسنده را نگه داشته ایم ، زیرا اگر آنهارا بچاپ رسانیده و نام نویسنده را آشکار نوشتیمی جزآنکه هرکسی زیشخند کردی نتیجه دیگری بدست ندادی .

خوانندگان میدانند ما در زمینه دین پرسشهای بسیار ارجداربینایی از اینان کرده ایم . در شماره سوم همین سال پرسشهایی کرده‌ایم که‌بایستی پاسخ دهند . زیرکانه آنها را فراموش می کنند ونادیده میگیرند وخودشان بچنین پرسشهای پوچ و بیهوده ای میپردازند ، و خواستشان آنست که ما چون آنها را در پیمان نوشتیم و بپاسخهایی بر خاستیم این بار برگردند ویکرشته پرسشهای پوچ دیگری بمیان آورند و بدینسان زمینه را گل آلود گردانند و در این میان نیشهایی هم به پیمان بزنند و دل خودرا سرد گردانند.

در پاسخ بهانه جویان

نامیکه من از آن بیزارم

کسانی میگویند : او دعوی پیغمبری میکند . میگویم : این از کجا میگویید ؟ ! . . اگر نوشته هایم خوانده اید ، من همه گرفتاریهاتان مینویسم ، وآینده تیره‌تان یاد میکنم ، پس چرا آنها را نخوانده اید ؟ ! پس چرا نسهیده اید ؟ !

پس ایمردك ، ازهمه دانشها تنها این داری که کسی اگر چنان گفت پیغمبریست ، و از همه سهشها تنها آن‌که چنین کاری نباید بود ؟!. تنها اینست سرمایه تو ؟ ! . . اینست آنچه از آدمیگری میداری ؟ ! . .

مردك ، چرا در اندیشه خود و خاندانت نیستی ؟ ! . . چرا این یادآوریها ترا نمی سهاند ؟ ! . . چرا چون هیزم تر همه درپی بهانه ای‌که نسوزی ؟ ! . . من اینهمه مینالم ، اینهمه‌گرفتاریها وبیمها را یاد می‌کنم ، شما همه را پشت سر می اندازید ، و چیزی بروی خود نمیآورید ؟ ! برافتاد رك و ریشه تان ایمردان پست !

من آشکار مینویسم : پراکندگی برای یك توده مرگست ، تواگر این را نمی فهمی نفرین برنادانیت ، اگر می فهمی و پروا نمیکنی نفرین بربیدردیت!

من کجا و دعوی کجا ؟ ! . . من کی نامی بروی خود نهادم ؟ ! کی جایگاهی برای خود خواستم ؟ ! . . من میگویم : بخواست خدا بکوشش برخاسته ام ، میگویم : این پراکندگیها را از میان خواهم برداشت ، می گویم : هرکه را بهره ازخرد و مردانگیست همراهی نماید و یاری‌کند . اگر این را پیغمبری میشمارید این کار است نه دعوی .

ما سالهاست در این راه میکوشیم ، و براهنمایی خدا و بهمراهی مردان پاکدل گامهایی پیش رفته ایم ، ولی من هیچی برای خود نخواسته‌ام ،

وکسانی را که در پیرامون نام گفتگو کنند جز بیدردانی نمی شمارم . اینان در پی بهانه اند که کنار ایستند .

کسی را که خانه آتش گرفته و میسوزد ، اگر پروا نکند ، و با آگهی دهنده بگفتگو پردازد ، و ازنام وفرستنده اش پرسد ، جز بیدردی و نادانی نباشد ، باید دست بهم داد وآتش را فرو نشاند وسپس بگفتگو و جستجو نشست .

باشد پندارند من آن نام دوست دارم ، واز شنیدنش بخود بالم ، آشکار میگویم : از آن بیزارم . نامیکه معنایش نمیدانند بزبان میرانند و بهانه میسازند .

اینان اگر دلیل میخواهند ، چه دلیلی رساتر از اینکه یك سخن بگزافه نسروده ام ، و یك گام بکجی برنداشته ام در چندین سال هرچه ما گفته ایم راستیها بوده ، و هر چه دیگران گفته اند جز هیاهو نبوده . اگر برای دلگرمیست همین دلیل بس است ، واگر برای بهانه جوییست آن خود پستیست .



پس از این نوشته گفتگو هایی با آقای یزدی زاده و دیگران در این زمینه شده آنها را نیز در یکی ازشماره های آینده خواهیم آورد .

پیام یکی از خوانندگان

پیمان را دو بار بخوانید

یکی از خوانندگان (آقای حکیم در خرمشهر) بخوانندگان پیام می فرستد : « پیمان را دوبار خوانید . »

می گوید : من خود آزمودم . نخست که میخوانم گفته هایش برایم گران می آید ، ولی چون دوبار میخوانم آن گرانی دیگر نیست .

این سخن راست است : پیمان چون با بیشتر باورهاییکه هست

ناسازگار است و خود راه دیگری را دنبال میکند اینست خواننده در خواندن نخست تکان میخورد ورمنده میگردد. ولی چون بار دوم می خواند و نیك می‌اندیشد وبداوری خرد می‌سپارد همه را راست می‌یابدو از آن رمیدگی پایین می‌آید. هرراه نوینی چنین است.

از این گذشته، شیوه نویسش پیمان با آنکه ساده است آسان نیست ما همیشه میخواهیم سخن بیش از معنی نباشد، و تا می توانیم بکوتاه بودن جمله ها میکوشیم. از آنسوی هر جمله ای برای خود معنایی می دارد، ویك نکته جدایی را دزبر میدارد. بنا جمله‌هاکه «تکرار» می‌نماید، وهریکی معنای جدایی‌را می‌رساند وازهریکی خواست دیگری در میان میباشد، وخواننده تا باندیشه نخواند، و دو بار نخواند این نکته هارا درنیابد.

پس از مشروطه که روزنامه‌ها در ایران پیدا شدند و کتابها، بویژه رمان فراوان گردید یکی از عادتهای بد این شده‌که خوانندگان هر چیزی را که می خوانند، میخواهند تندتر بپایان رسانند و آن را کنار گزارده پی یك خواناك دیگری روند، و این کار گذشته از آنکه مغز ها را آشفته می گرداند (که خود داستان درازیست و باید در جای دیگر سخن رانیم) این زیان را می دارد که مردم را از عادت «خواندن باندیشه» دور می گرداند و بسرسری خواندن عادت می دهد. پیمان را باید از این عادت بدور داشت و آن را باندیشه خواند و گفته هایش را فهمید وبداوری خرد سپرد، وبگفته آقای حکیم هرگفتاری را دوبار خواند.

ما دوست میداریم خوانندگان از اینگونه یادآوریها بکنند. اینها همدردیست. اینها دلیل بهم نزدیك شدن دلهاست.

کسانی اگر میخواهند خود نویسند وبفرستند، واگر نمیخواهند یادآوری کنند مانویسیم.

آگهی

از کتابهای دارنده‌پیمان کتابهای پایین هست و می توانند خواستاران با فرستادن بهای هریکی آن را بخواهند و یا از کتاب فروشی های تبریز و تهران بدست آورند :

۱ ـ بخش دوم تاریخ هجده ساله	۲۰ ریال
۲ ـ « سوم «	۲۰ «
۳ ـ « چهارم «	۲۰ «
٤ ـ « دوم شهریاران گمنام	۵ «
۵ ـ سوم «	۳ر۵ «
٦ ـ تاریخ پانصد ساله خوزستان	۷ «
۷ ـ قانون داد گری	۳ «
۸ ـ بخش دوم آیین	٤ «
۹ ـ راه رستگاری	۷ «
۱۰ ـ دفتر دوم نامهای شهر ها و دیه ها	۱ر۵ «
۱۱ ـ آذری	۳ «
۱۲ ـ تاریخچه شیرو خورشید	۱ر۵ «

خواهش

درباره پیش آمد های رضاییه مانیاز به‌پیکره هایی (عکس) میداریم که کلیشه کنیم خواهشمندیم هر که پیکره ای ازآسوریان و از مشتر شت و دیگران میدارد نزد ما بفرستد .

سال ششم   آبان ماه ۱۳۱۹   شماره هشتم

جایگاه اداره : خیابان فرهنگ - کوچه سرپاس مختار - خانه آقای کسروی تلفن : ۶۰۲۶

داشتن

— ۱ —

« داشتن » که بمعنی « مالك شدن » بوده وا کنون بجای « کارپاور » می‌آید بیش از دیگر ریشه ها بهم خورده و گونه های گذشته و اکنون آن بیشتر نابسامان گردیده .

[illegible] ها که در گذشته گونه سوم (همارگی) فراموش شده و بجای آن نیز گونه چهارم (همانزمانی) را آورند ، و مثلا بجای « رفتی » نیز « میرفت » گویند . در این ریشه داشتن گونه چهارم نیز فراموش گردیده و بجای هر دو از [illegible]

وبجای خود گونه یکم هیچی نیست .

مثلا در این سه جمله که از روی دستور پیمانست :

۱ — « همه ساله گندم بسیار داشتی وبه بینوایان دادی »

۲ — « پول در دست میداشت وبه بیچیزان میبخشید »

۳ — « باغی خرید و آنرا داشت »

بازبان کنونی بجای دوجمله نخست باید گویند :

۱ — « همه ساله گندم بسیار داشت وبه بینوایان میداد »

۲ — « پول در دست داشت و به بیچیزان تقسیم میکرد »

وبجای جمله سوم چون هیچ ندارند وباید بگویند :

۳ — « باغی خرید وآنرا تملك کرد »

همیشه « داشت » را بجای « میداشت » بکار میبرند و در معنی خود « داشت » در می‌مانند .